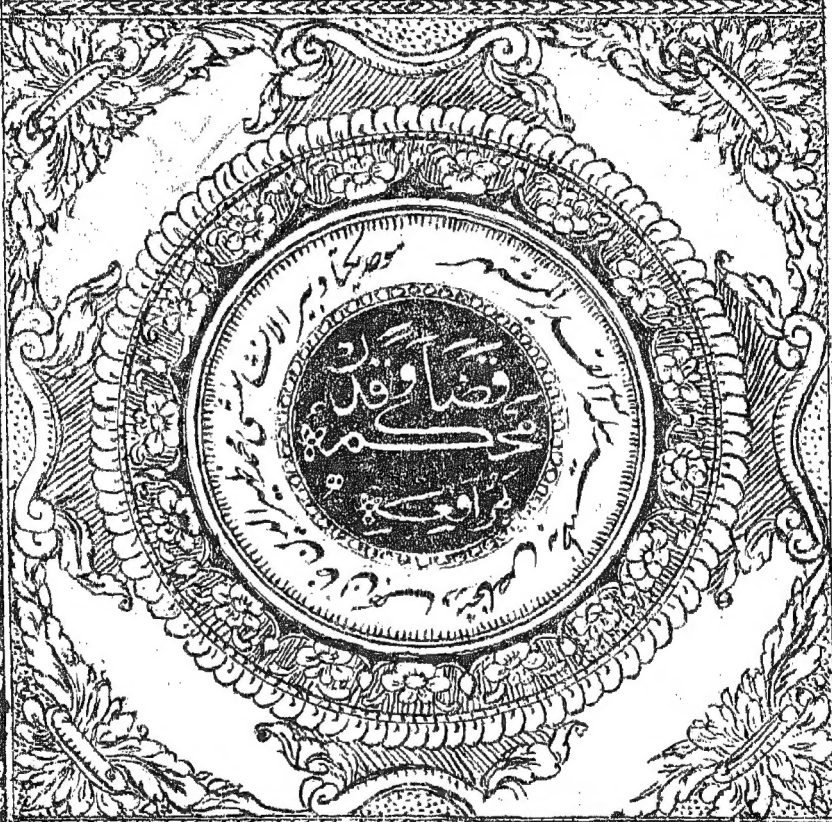




بسم الله الرحمن الرحيم  
هو خدا یکتای مرداد و حال نیمه‌ای و اورنگ

رساله غریب و عجایب تصنیف جناب عسکریان مآب



بحسن تمام بهرام مهر درش شیخ قادر بخش صاحب بود اگر نه سحر سحر است که اکبر

مطبع ده گز لکهنو واقع کوچه غلام حسینی جبهه

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2990

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رویکاری مقدمه روح مجرد و نفس اماره روح مدعی نفس اعلیٰ و اول باب بعد از نبر می بطور مصاحبه  
گفتگو شد رفته رفته قریب بناطره کشید و از سناطه نوبت بحاکمه و از محاکمه بحر افقعه رسید  
محاکمه اولی عقل سلیم تراضی طرفین حکم قرار یافت و مرافعه اخیر بحکم قضا و قدر پیشگاه حکم الهی رسید  
منتهی شد و حکم اخیر قول فیصل حسب تجویز فیصله قضا و قدر انشود شرح محمدی صلی الله علیه  
و سلم جاری شد و در محاکمه مرافعه قضا و قدر که اعلیٰ مختار نفس اماره قرار یافته بود و از اینجا بحکم ازلی مؤید  
و مرجوم شد که ابی و استکبر و گان من الکفران برگاه اعلیٰ لعین از آن محکمه بدر شد  
بشمول نفس چه فریب با که روح و او را از جابر در روح مجرد بداد و وزیر عقل و تائید عینی محفوظ ماند  
برگاه مد تائید عینی و پر زده فی عقل نام روح رسید بر نفس غالب آمد و آخر کار انشود شرح محمدی  
صلی الله علیه و سلم بطور اصلاح ذوات البدن بحکم اطاعت روح بمفهوم چند اشعار حکم اخیر انتقام  
نفس طریقه خطاب یافت و الله لَقَوْلُ فَصْلٍ وَمَا هُوَ أَكْثَرُ مِمَّنْ سَمِعْتُمْ خَمْنِ طَابَتْ

اجتماع یقینین بالاتفاق محال عقلی است و آن قاعده علی الاطلاق حکیم مطلق بحال قدرت کامله نبای  
 عالم اجسام بر جمیع ضد ادنها و که بر چهار عنصر با هم متضاد و با همه تضاد یکدیگر و یکدیگر جمع و  
 موافق و همین موافقت پایه حیات تمام ذرات روحی است که صاحب حالی گفته  
 مردن با چه عجب زندگی با عجب است      زانکه جمعیت با از سبب تضاد است  
 خانه خالی با بر سر است بنا      چون پس از سحری منتظر یک باد است  
 هکذا در عالم ارواح نیز بر جمیع ضدین بنیاد نهاد که روح را بنفس کبیر اد و بر دو باب  
 متضاد روح انسانی از عالم علوی که فُتِحَتْ قُبُورُهُمْ رُوحِ حَقِی عبادت از است  
 و نفس شری از عالم سفلی که إِنَّ النَّفْسَ لَمَّارَةٌ بِالْأَسْوَعِ مصدق آنست  
 افعال حسنه از جانب روح است که از ابد از جانب خالق الارواح میرسد که مَا أَصَابَ  
 مِنْ جَسَدٍ فَمِنْ اللَّهِ كُنَاهُ از این است و تمام اعمال سینه از جانب نفس که  
 مَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ اشاره برین است باینهمه است اقض تضاد  
 قاعده الاطلاق با هم گز جمع کرده معجونی عجیب ترکیب که ناش اینسان است صاحب حالی گفته  
 سه آدمی در طره معجون است از ملائیک سرشته و حیوان گزیند این و ازین در کند  
 میل آن و به زبان هر قدر که عجایب قدرت و دوزخ و به انسانی ظاهرا و خود ظاهرا از انچه صوت  
 ترکیب عناصر متضاد و در یک جسمانی از زبان حکما ظاهر کرد که تمام کتب حکمت و تفسیر آن معلوم  
 و انچه صوت اصلاح و موافقت و با نفس با همه تضاد و صریح قرار و او صورتش انچه بر خاطر این پدیدان  
 بنده کثیرین محکم طاهر الدین بخینند و روده و کارنی محاکمه قضا و قدر بیان کرده میثو  
 بنزل بگذار جد از دیگران فَاَنْظُرْ إِلَى مَا قَالُوا وَلَا تَنْظُرْ إِلَى مَنْ قَالَ رُوحٌ مَجْرُومٌ  
 نفس ماره مدحا علیه سوال اول از جانب روح بطور تفهیم و مصداق



معی گویم که از عبادات خود انقیاس باز آیی مگر حرفی که گویم اندک انصاف فرماید  
بخصوص نفس اماره دست بسته التماس است جبر و تکلیف نمی کنم تکلیف مالا یطاق نمیدهم اگر معقول و بجای  
انصاف و کار است و اگر بجای گویم جواب مگر جواب بهم معقول و عاقل پس ندیدم باید نه نفس است محض  
و این عین است که ای نفس امروز بغایت الهی پویش درست و حوائج داری طاق و قمار و قمار  
و اختیار حاصل هیچ مانعی خوفی و حرجی نداری توبه تو قبول ایمان تو معتبر گناهان تو بجز  
توبه حضور و معهود که آن خلاف الذنب قابل التوب خود میفرماید هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ  
وَيَعْفُو عَنِ السَّيِّئَاتِ و میفرماید تَوَّابٌ إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا و نیز می فرماید  
أَفَلَا يَتُوبُونَ إِلَى اللَّهِ وَكَسَبُوا ذُنُوبَهُمْ بِأَنَّهُمْ عَلِمُوا خِيَانَتَهُمْ فَمَا يَكُنِي قُلُوبُكَ غَفُورًا  
وَأَرْحَمًا و آنست خیر الراجحین و ایمان تو معتبر که یومنون بالغیب عبارت از است  
و در باب دعای توابان منظر که میفرماید و حکم و تقاضا میکند که اُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ  
و میفرماید اجیب دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَاكَ و هنگام اضطراب توبه کشف سوره و وعده است  
که اَمَّنْ يَجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ و هر چه سوال کنی می قبول  
که خود حکم میفرماید وَاسْأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ و هر سوالی که کنی وعده عطا هم میفرماید  
أَنَا كَرِيمٌ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ و جمیع گناهان تو مغفور و خفوار اگر استغفار کنی إِنَّ اللَّهَ  
يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا و رحمت و جمال تو نگران حتی که ما سیدی ممنوع که لا تقنطوا  
مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ و روزه و رخصت و خیرات و سبقت و صدقات و عبادات و می بیند  
و می نویسد که وَاتَّكِلْ عَلَى اللَّهِ كَمَا تَكُونُ میفرماید هیچ سعی و کوشش تو در کارهای خیر ضایع نمی کند  
فَلَا كُفْرًا لِسَعْيِكَ و اجرا میدهد که اقل مرتبه عشر مثلاً و بدی های تو بسبب  
و بیاد و دفع میکند که إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُدْهِنُ السَّيِّئَاتِ و هیچ نیکی و خیر تو نیست

که عند السمع اجر عظیم باریابی و ما تقدر مولا نفسکم من خیر تکتب الله  
هو خیر و اعظم اجرا و بزرگ صیاط تا که نام یکی حسنه تو مطلق و گذاشت نشود و  
بر تو بکل فرمود که اگر امان کاتبین نام آنهاست و ان علیکم الحافضین و اما کاتبین  
یعلمون ما تفعلون آنرا که حکم نوشتن نکو هیات همین که اراده یکی بدل نمودی فوراً  
یک حسنه بنام تو نوشت و اگر بوقوع آمد ده خند نوشت و عند الله ده خند و مضاعفان  
است که مثل حبه انبثت سبع سنابل فی کل سنبله مائة حبه و الله  
یضاعف لمن یشاء و آن فرشته که برای نوشتن بدی یا مویست هر خند اراده بدی  
بخاطر گذرانی هرگز نمی نویسد و اگر بوقوع آوردی تا هم تا سه ساعت و در بعضی جا ویت تا شش  
ساعت آمده است که نمی نویسد و انتظار می کشد اگر درین عرصه توبه کردی نمی نویسد الا  
یک گناه مینویسد هر گاه که نام حسنه بوقوع آوردی بان بدل می میکنند یا دریده العمر هر گاه  
که توبه کردی محو و معاف است فقط بعفو و کفایت بلکه در باب به نیکها بدل می کند که  
میفرماید الا من تاب و امن و عمل عملاً صالحاً اولئک فیدل الله  
سبیلاً لهم حسنات و کان الله غفوراً رحیماً اینکه کار فرشتگان مطلق  
هر حسنه که از تو بظهور آمده از قوه بفعل می آید از ان که اگر امان کاتبین گاه میشوند و پسند  
و اکثر حسنات قلبی مثل خلوص و محبت و نسبت خاص با خدا که حسنات قلبی و روحانی و علم  
غیب اند که امان کاتبین اهم از ان خبری نبوده است که رقم کنند که صاحب حالی در پرده مجاز  
گفته میان عاشق و معشوق فرست که امان کاتبین اهم خبرت بلکه تو هم باید  
خیال نداری که آنرا خود مینویسد و ان الله کاتبون عبارت ازین است تا آنکه خیال نکند  
که بدل میکنی آنرا هم را کاتبان نمی گذارند و حسابی از ان می گیرند و ان تبدلوا ما فی

انفسكم او تحفوه يحاسبكم به الله كناية ازین است فرشتگان گری برای رفع  
جمع عبادات و حسنات تو جدا جدا معین میروم محو انتظار تا هر چند که از تو صادر شود فوراً  
بر آسمان رسانند بر آبی درود جدا برای تسبیح جدا برای تمجید و تکیه جدا و ذکر و کار جدا  
که از زبان تو بر آید یکی بر دیگری سبقت میجوید نقلست که یکی از اضرار و حضور آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم تسبیح مشغول بود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم متوجه شد چون ب  
تسبیح رسید فقال صلی الله علیه و سلم والذی نفسی بیداه لقد ابداه  
عشر املاک کلهم حرص ان یکتبوا فادروا کیف یکتبونها حتی  
ارفعوها الی ذی العزّة فقال لکتبوها کما قال عبدی منموم منی حدیث  
ظاهرست که ده فرشتگان نوشتن ثواب آن تسبیح حرص شدند و هیچکدام نتوانستند  
تا اینکه عاجز آمده پیشگاه رب العزّة برده عجز خود را ظاهر کردند پس فرمود رب العزّة که تو  
این را چنانکه گفته است بنده ما اشتی ازین یافته شد که رب العزّة تحریر مقدار ثواب  
از جدا جدا مکان ملائک هم بیرون یابد که حکم نوشتن ثواب نکرد و در پشت جدا کار نمی  
و معماران و باغبانان آلات تعمیر و غرس در دست محو انتظار شسته اند همچون استیج  
اربعه از زبان تو بر آمد ملائک معینه که محض برای همین کار را مورا نذ فوراً بطور خشت و  
آهک و دیگر مصالح عمارت رسانیدند و فرشتگان عالم بالا که منتظر اند مثل معماران  
بکار عمارت صرف کردند و این عمارت عظیم سوای قصور و پشت جدا گانه برای تو  
تعمیر شد ازینجا است که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم کتبوا لک  
بکل واحد شجرة فی الجنة نقلست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
و سلم در شب معراج مقامی رسید که معماران بسیار بر عمارت نیم تعمیر آلات تعمیر

کتابت فرشتگان  
بر آید که در طریق  
نوشته اند عبادت  
از قلم ملائک  
نوشته اند که این  
نوشته اند و  
نوشته اند  
عرب  
نوشته اند

مطل محض منتظرانه نشسته اند بعد ساعتی همه با آن عجلت بکار تعمیر صرف شدند که میر  
بر آن تصدیق نیست پس از ساعتی باز همچنان بکارش مستند آنحضرت صلی الله علیه و سلم پیش  
از حضرت جبرئیل علیه السلام استفسار فرمود عرض کرد که اینها برای تعمیر عمارت و باغ و گلزار  
مسبحان مامور اند بهر مقدار که از زبان بنده کلمات تسبیحات اربعه برآمد بآنقدر سامان و  
مصالح تعمیر و غرس باینجا رسید بجان تعمیر کردند و هرگاه آن بنده ساکت شد اینها هم  
منتظر شدند که اسباب تعمیر نرسید انکه حال فقط تسبیحات اربعه است و ذکر عبادات و  
اذکار رئیس علی نهاده که او خود میفرماید که کوفی اذکرکم و اگر یکبار در و دو کوفی  
او خود ده بار بر تو میفرستد و آنچه بحضور آنحضرت صلی الله علیه و سلم رسید باینکه استغفار  
گناهان تو از زبان آنحضرت صلی الله علیه و سلم میشود و بنهم علاوه است که قال عز وجل  
وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ  
الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا علی نه القیاس بر حرکت و بر سکون در کار نیک و بر  
کلمه خیر و بر انفاق و صدقات و خیرات و بر حسنات و مراعات که کار غریزان و دوستان  
و ذوی القربی و ذوی الارحام و دیگرندگان خدا بدی درمی قدری رفی حتی که اراده میکنی که  
بدل میکنی یک یک حسنات تو نوشته میشود و ترا خیال میا و هم نیست که چنینی کرده ایم  
بر وقت اجر یافتن متخیر خواهی شد که این نکویمان نکرده ام من چرا اجر میدهند اقل مرتبه اجر  
ده چند و منتها را منتها نمیست و الله و اسیر علی که یک قدم که کاخیر برسد ای  
خالی از اجر نیست و او خود میگوید که میفرماید و نکتب عاقده موما و انکار هم یک کینه  
از حسنات تو از احصا او بیرون نبوده است که میفرماید و کُلُّ شَيْءٍ احْصَيْنَاهُ فِي  
اِمَامٍ مُّبِينٍ و اجر بیک ضایع نیست ان الله لا یضیع اجر الحسینین

اینهمه هر کار سر نخجی و بلای و تکلیف و اذیتی و نقصانی و بیماری و ابتلائی و عسرتی که تو بشیر  
برای هر یک اجری و بدل جبردا معین کنی که اگر سوزن کفش و فری هم کم شود ما ضایع  
و را نکان نبوده است که تدارک سبب تو میکند گما قال النبی صلی الله علیه  
و سلم ما من مسلم یصلی نضی و لا وصی حتی الشوک  
یشاکها و حتی انقطاع شسع یغالی الا بدنب و ما یعفو الله کثیرا  
و بهتر نیست که بکار اراده مقدار و آنه خردل هم از تو واقع میشود و از طرف آن نظری حساب  
نیست آنهم ضایع نبوده است و او خود محاسب است که میفرماید و ان کان مثقال  
حبته من خردل اتینا بها و کفی بنا حسابین یک ذرا اگر در سبب باشد  
کفار و گناهان یکساله گناهان است محمداً یوم کفارة سنة و اگر بر صواب باشد  
کردی اجرش احسانی نیست که خود بلفظ بغیر حساب تعبیر میفرماید اما یوقی الصابون  
اجرهم بغیر حساب این همه اجر و مصائب است و در صورت صبر بحساب و اگر در  
نعمت و راحت هستی آنجا شکر نعمت مایه فری نعمت و اجر است و لکن شکر گشتیم  
لا کزید نگو ازین عبارت برین هم بالاتر اینکه آنچه عیش و عشرت و توهم و مرامات  
با اهل و عیال خود موافق سنت میکنی بر آنهم اجری مترتب میشود و آنچه از طرف اولی فراید  
و لکن ینا هزید از ان اشعار است و اجر صوم و صلاه و نوافل و اگر عبادات مکتوبه خود  
معلوم است که محتاج بیان نبوده اکنون بدان و اگر گاه باش و بر حسب یاد آمد که این  
محاملات و مراحم و تفکرات و اینهم اجر و ثواب در همین اعمال است که در دنیا میکنی  
گشت کار درین فرعه همین تا نزدیکی دنیا است چون چشم بند شریع نیست که بجا  
خود است به بجز تقاضا و حسرت و گرنخواهد بود و این مان ز حسرت نمی کشاید کار

پس آن تش هست را که خاص دل کار می کند صاحب دلان در فتح نام نهاده اند که نارا الله  
 الموقدة التي تطلع على الافئدة و این است اوقتی و ساعتی حین نیست هر  
 بر سر تو موکل و ترا از وقت آمدنش خبری نه تا پیشتر سامان تقدم با حفظ کنی قیامتیم  
 بغتة و هم که لا شعرون و هرگاه که بغتة فرسید هر چند نفس جان تن باقی است  
 مگر چون وقت احتضار رسید نه توبه قبول هر چند در توبه باز باشد که انما التوبة على الله  
 للذين يعملون السوء بجهالة ثم يتوبون من قريب فاولئك يتوب الله عليهم و كان الله عليما حكيما و ليست التوبة للذين يعملون  
 السيئات حتى اذا حضر احدهم الموت قال اني تبت الان و لا  
 الذين يتوبون و هم كفار نه ایمان آنوقت معتبر که جان تن باقیست که فایک  
 ينفعهم ایماهم لما دارا و بائسنا نه یاری حسنت نه عبادات از همین وقت در توبه  
 تو مسدود ایمان تو نامعتبر و آنکه برای رفع هر عبادت و خیرات و حسنات و احابت  
 و عا های تو رحمت حق جدا منتظر و ملائک جدا جدا منتظر و ما موبودند اینهمه تا زندگی  
 دنیا بود و بکارگی در شیم زدن منقطع و مسدود شد بخیر تاریکی گور و عذابات هیچ نخواهد بود  
 آن زمان خود ظاهر که از حسرت و اندوه کار تو بجا خواهد شد مصرع چشم بند شوارزما  
 شوی بیدار یومئذ يتذكر الانسان و انی له الذکر یقول فیا لکنتی  
 قد مت الخیونی فیمئذ لا یعذب عذابه احد و لا یؤثق وثاقه  
 احد پس آن ای نفس که آنوقت اینهمه حسرت و اندوه هیچ بکار تو نخواهد آمد و حسن  
 و اندوه است که اگر در زندگی دنیا باشد اجر تمام دارد که بر نه از عبادت و خالص می شنید  
 الیه آو لها مبینا از همین مفهوم خبر رسید پس از پیشتر نوعی که بالا تصریح تمام نوشته ام



بدان عادت و کار کنی و تا وقت آخر منزل سانی در آن حال البته همه صفات ماره با سوره  
 مطمئنه بدل خواهند شد و سزاوار این خطاب خواهی شد که یا ایها النفس المطمئنة  
 ارجعي إلى ربك راضية مرضية فادخلي في عبادي وادخلي جناتي  
 پس آن وقت که این وقت حال بالفعل است که ماضی گذشت و فردا معلوم نیست مگر  
 نداری نفس ما ذا انکسب عدا پس همین امروز و آنوقت غنیمت مفصل است کار و  
 یفرد انگذار که فردا با اختیار خالق فردست مصرع شاید همین نفس و این بود وفاقت  
 مضی و ما سیاتیک فاین فم فاعتنم الفرصت بین العدا بین از ابتدای  
 احتضار که هنوز جان بن باقیست تا آخر قیامت همین حال است که توبه و استغفار و دعا  
 را بار و قبول نیست و ذره ذره حسنات و خیرات و اعمال حسنه تو که در زندگی دنیا یک  
 نوشته میشد و اجرده چند و مضاعف المضاعف بر آن تترتب میشد اکنون تریا را  
 عمل نه انجام با سماعت و قبول برای یک فاتحه محتاج زندگان باشی چنانچه امروز دوگان  
 محتاج حسنات تو یک فاتحه بوده اند باقی از قبول و سکر و قهر و قیامت چگونه که خود  
 سیدانی یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سلیم است  
 حیات دنیا که پس قلیل بمقابل آن از روز وفات تا آخر روز قیامت بلکه تا ابد الابد و مقدر  
 زمانه مدت را توان بخند پس آنقدر مدت قلیل زمانه حیات فقط برای شکار می است که  
 الدنيا خرع العاقبة عبارت ازین است و آنقدر مدت دراز تا ابد الابد زمانه درو کردن  
 و خوردن و راحت و آسایش و آرام است این اندکی خیال با دیگر که زمانه مشقت و شکار  
 چه قدر قلیل و زمانه راحت و خوردن چه قدر دراز پس این زمانه قلیل شکاری و غفلت  
 و سهل کاری با ریگان داده بعضی آن همه راحت و آرام ابد الابد را بجهت ابد الابد

بدل کردن دیگر یاران خود را دیدن که یک کشته بودند و حرمین بر می ازند چه قدر آتش این حشر  
 بر دل کار خواهد کرد و ان شاء الله الموقدۃ التي تطلع على الافئدة مراد از همین آتش است  
 این صدمه آتش حسرت که در صورت غفلت و سهول بخاری باست و احسرتا و او ان  
 که آن مدت قلیل زمانه کشتکاری معصیت گذرانیده بجای سیوه بامی گوناگون قوم خوارشا  
 کشته شود و این ثمرات بران آتش حسرت مزید کرده شود که همین برای ادراک افهام نفس  
 فیهان بتماثل مار و کرم و عذابات و فزع تعبیر کرده اند و الا خود طاهر که زخم و صدمات این  
 آتش ظاهر و مار و کرم بر جسم است و اینجا که عالم ارواح است اینجا محو صدمات جسمانی خیر  
 تواند رسانید آری محو صدمات و طانی هزار مرتبه بران صدمات جسمانی ظاهراً غالب تر می شنید  
 یک سخن سخت و تلخ آنقدر بر روح کار می کند که هر سزار زخم تیغ و تبر غالب می شنید که گفته اند  
 جراحات السنان لکلا لیتام ولا یلتام ما جرح اللسان  
 پس غلبه صدمات روحانی بر صدمات جسمانی از همین قیاس باید کرد و تلك الامثال  
 نضربها للناس لعلهم یتفکرون عبارت از همین نظایر و امثال است فافهم و انبیه  
 و تدبر و درک عیش و بگو خوش فرست کس نازد پس تو مش فرست احوال  
 چون روح مجرد سخن بدینجا رسانید و مجال سخن بغض تنگ گرفت آخر نفس بهم که مار بود سخن  
 و روی خطاب بجان روح نموده سخن در آمد جواب از جانش نفس مار و ای  
 حضرت روح آنچه ارشاد رفت بجا و درست امانا و صدقنا و سلمنا که مجال سخن  
 انکار مگر چونکه از پیشتر طلب جواب انصاف ارشاد فرقه است لهذا بعد استغاثی او بها  
 از پیشگاه حضرت روح هم امیدوار انصاف ام ۵ چون انصاف خجسته ای این  
 من هم انصاف از تو میخواهم اندکی بدیده انصاف ملاحظه در کار است که زمام



سن بدست گیت و مفهوم و الهی نفسی بیده صیت علاوه خلقت مشت من خیا  
خود نبود همان خلق کل چنین صفت ما را نشسته که الا انسان هر کس من الخطایه و النسیان  
هر بدی وسیله که واقع شود در آن مجول ام که ما اصداک من سینه فتن نفس  
از ازل اماره بالورید شده ام که ان النفس لامارة بالسوء پیغمبران از دست  
من عاجز کرده اند که ما ابروی نفسی قولشان از زبان خلق کل است و هیچ نبی را برین  
اختیاری نداده اند که قل لا املک لنفسی نفقا ولا خیرا عبات زین است  
عنان اختیار من بدست خاص اوست نه بدست انسان که الا ما رحم ربی و الا  
ما شاء الله اشارت باین است هر صحن بدن بمنوعات در صل خلقت من نشسته اند  
الا انسان هر نفس علی ما منیع و نعمای بهشتیج کمی نقصانی نبود هم بهیاح و درست  
موجود و تصرف بران حاصل قطب برای نزدیک فتن یک درخت گندم که بمقابله نعمای بهشت  
حقیقی نداشت مانعت بود که ولا تقر بالهذه البشرة فتکون آمن الظالمین  
با اینهمه از خلیفه حق ضبط نشد و فرمان نفس کل را که از اینجا توانی است که از روز ازل  
مرا بر نوع بش غلبه و تسلطی خشیده اند و مظهر صفت مضل که از اسمای صفات اوست  
قرار داده اند تا نوع بشر که مظهر جامع جمیع اسمای صفات است از این صفت هم خالی نباشد  
برینهم که بمقابله روح مجرد و پایه برتری و غلبه بود یک شمرخص قومی ترا و ستاد ملایک که  
بصفت مضل مجسم بود معین معاون من قرار داده اند که ما شالمیس است اگر شاید گاهی نفس متغیر  
مصاحبت و معاشرت بتبعیت روح اهل شود آن المیسین حکم باز دارد و آن شیطان را خود را  
و تسلط و مهلت و حکم و او که از من انظر ربی الی یوم الوقت المعلوم و حکم چنان  
فرمود که و انما یفترق من استطاعت من هم بعد منک و احلب علیهم منک

وَسَارِجَاتٍ وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَلَا أَكُولُوا مِنْهُ إِلَّا بِمَا عَمِلُوا مِنْهُ  
معاون بر جان و حکم و ملت و تسلط چنان پس الزام بر من چیست که همه فعال و اعمال من  
با اختیار خالق کل و مخلوق است که وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ هر الزامی که بجانب  
من نسبت می کنند ملاحظه رود که بجا نیستی میشود و فاعل حقیقی کیست و در اختیار چیست  
علاوه در امور دنیوی ملاحظه رود که هیچگاه از شر مشغولی با نجات نیست نه از کار و تعلقات  
و نه از پیشانیها و مایه غفلت و مشغولیهایم درم وجود انصاف و در دست همه نعمتهای بسیار  
میبایم و حاصل از نقطه یک درخت که ناقص تر بود و بنزدیک رفتنش حکم که ناقص با مانع بود  
از خلفه حق مضبوط آن صورت نیست بخلاف آن در دنیا که مباح کمتر و آنچه نیست اکثری را حکم  
بی است تطاعتها دست تصرف بر آن حاصل نموده است و ممنوعات بیشتر و اختیار بر آن  
حاصل و غلبه و حکم و تسلط نفس اماره نسبت آن خلفه حق در اینجا غالب تر و در صحن ممنوعات  
بالطبع پس بدون ارتکاب آن نوع بشر را چاره صییت علاوه در جمله اعضا یک شکم می باشد  
بیچ چنان پیدا کرده اند که یک دم از کار و همت و نجات نیست آن فقط یک شکم خود است  
که هر حیوان قوی الروح دارد بلکه از یک شکم بسیار شکمها علی قدر حال متعلق که هیچگونه از آن چاره گیری  
نبوده است از کار شکم تعلقات اگر دل سخت کرده کنار نهاده نموده بکار عقیقی خود دارد و بدین حقیقی از خرابی  
و تباهی دنیا که ظاهر است و عقیقی هم ازین مواضع نجات نبوده است که حقوق اهل عیال و دوی الاطعمه  
دوی القرنی بر حقوق عباد مقدم است اگر تنها یک شکم خود مثل در حیوانات باشد تا هم مانند بعضی  
فقرای متوکل از انصیب و شکر و توکل بر با حضرت قانع و راضی کرده به تبعیت روح بهر منط بسیر تواند کرد  
پس درین مشغولی و پریشانیها اگر بکار روح مصروف شد بکلی طرف روده های سعد خود مشغول  
بر میسر اند و بکلی طرف اهل عیال و اولیای کنند و بکلی طرف و غرض مواضع عقیقی سویمان روح که گفتا

اهل و عیال و نسبت پس نفس بچاره چه چاره سازد و کدام کدام کار کند **ع** شب عقد نماز نیند  
 چه خورد باید و فرزندم و مورد طعن و تشنیع خلایق علاوه بر دم نشتر چگرت که قطعه بین  
 آن بی حیت را که هرگز نخواهد دید روی نیکبختی تن آسانی گزیند خوشترین را زن و زن  
 بگذارد بختی و اگر حکیم روح برزق حلال نیست خود را مقصود کند آن خود در عالم مفقود و آنچه  
 از رخ تنگدیش نبوده است آنهم اگر از صبح تا شام ریاضت و شقت و دیر زری و فروری کند نیم  
 برای سیکه کدام حرفتی صنعتی و کاری دانسته باشد و الا جان ریو زگی یا بار کشتی و فروری است  
 و چنین حال التزام اوقات نماز کجا و چنین جایگاهی با که چند خلوس رزق حلال بدست هم آید فقط  
 اگر بیک شکم و بار چه خود کفاف کند پس حنیت است و در اهل و عیال اجابت و همان کار  
 جان موجود و اگر محتاجان سوال کند آنهم حرام و ممنوع رزق حلال کجا معنی سوال هم کسی کنی  
 و اگر بصدد ریو زگی و کوچ گردی و ذلتها تا شام چیزی مسبر هم شد تا هم مقدار آن ظاهر برای  
 اهل و عیال چه تدبیر و ذلت سوال غر و معلوم است که کار افتاده گفته از طهریست قدر و وقت  
 دوستی الفت محبت اعتبار غیرت و شرم و حیت آبرو و غر و وقار اینهمه رفت از میان  
 چون در میان آمد سوال ذلت و خواری و بکبت جای آن گیر و قرار پس چه باید کرد چون  
 بضرورت قوه اهل و عیال از استحصال دنیا چاره نیست و آن بی مکر و زور و خیانت کمتر  
 حاصل شود که **اللّٰهُ يَرْزُقُ الْاَكْمَالَ بِالزُّرْقِ** و آنچه حلال بی زور است حاش  
 بالاندگوشد و آنهم خالی از شغولی نبوده است پس صح توان کرد و رضیوت در باره نفس بچاره  
 چه صلاح چه تدبیر و چه ارشاد است که حضرت روح که بین عبادت و یاد آلهی است و غذای  
 روح همین فکر آلهی است که **اَلَا يَذْكُرُ اللّٰهُ تَظْمِئْنَ الْقُلُوبُ** نفس بچاره چه  
 که بهیچو بلاست بلا چنین کار با مجبور و مورد شمس فطرت و املیس حاکم است و در میان

قهر دریاخته بندم کرده اند بازگویند که دامن ترکمن بسیار باش کاری که برین بیچاره قتل  
 حضرت روح از ان نابلد و محفوظ اند که قل الروح من امری کبیریه صفت روح است مقام  
 حضرت روح علوی مثال ملائک همین که روح است که بی مشقت و محنت هر دم برزبات  
 و غذای نفس از روز ازل خود معلوم است که همان گندم است و آن بون مشقت و زور خاکی که  
 شد بدست نمی آید پس چون آن کرد بخلاف ملائک که لا یعصون الله ما امرهم و لا  
 یعقلون ماکونون صفت آنهاست چون شکم و شهوت ندارند نه بار اهل و عیال نه فکر  
 گندم همین عبادت عادت شان است نه عبادت هم زور و من کسی اند که او را هم بود و در  
 پس حضرت روح هر چه فرماید بجا است که یقیناً علی نفسی و در چنین مقام فقط گفتن کسی  
 از درد و گری آگاه نباشد کی عند الانصاف کافی و معتبر تواند بود و اگر ترا حالی نباشد  
 همچو من حال من نبود ترا افسانه بیش گفتن از زبور لا حاصل بود با کسی در عمر خود ناخود  
 غیش آخرت شخص ثالث که حکم من بجا نبیند کار افتاده و عاقل بهم باشد چاره نیست تا بعد  
 ادا را که صورت مقدمه چه انصاف میکند لاجرم حضور عقل سلیم محاکمه باید برده که فاحکم  
 لیکن بالحق روح نیز بخوشی منظور داشت تا اینکه هر دو بالاتفاق عقل سلیم را حکم قرار دادند  
 و بدواری پیش او رفتند و درخواست انصاف کردند و تشریفات اربعه ختم نموده مسلماً  
 ترتیب داده منتظر حکم اخیر شدند عقل سلیم تمام مسلماً مقدمه از اول تا آخر با سعاد و غل و دیده  
 فکر و غور بلین بکار برده حتی بخود فرمودند که همچو مقدمه کتر گاهی پیش آمده بود اگر روح را معقول کند  
 چه مجال دارد که خود تابع اوست و همه حجت و دلائل او مسلم به خصوص اگر نفس الزام دهد و  
 تنگ گیرد غیر محتمل ندارد که او هم بیچاره معذور و مجبور است به حال بعد فکر و غور بسیار بجز  
 تبعیت روح چاره ندیده روزی خاص برای روح جاری معین کرده اظهارات طرفین مع

بعد از سر نو گوش دل شنیده قلمبند نموده اول حسب دستور از روح مجرد بعد گرفتن تصحیح و طهر عوی  
 و جوه ثبوت و گویا بان طلب نمود روح بجواب گفت که من بمقام دعوی و تحکم گفته ام که منیر  
 علی المدعی لازم آید بلکه خود از نفس انصاف خواسته ام تا از هر چه انکار کند حلف کند که و الیغایر  
 حلی من آنست که و اگر تسلیم کند انصاف بدو در صورت تسلیم مدعا علیه خود حاجت گواه  
 نمی باشد بخدا تا امکان در هر سخن خود قول سمیع و بصیر حاضر و ناظر باشد قول خود آورده ام  
 وَإِنَّهُ عَلَىٰ ذَٰلِكَ لَشَهِيدٌ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا باری از نفس سیده شود که  
 آنچه من گفته ام از کدام کدام سخن انکار دارد نفس او در اینجا مجال سخن و انکار و تکذیب چه بود  
 بهت تسلیم کرده گفت که آخرین بهم آنچه التماس کرده ام بدیجی و صریح گفته ام محتاج بهینه و برهان  
 نبوده است فضلا علیه که غیر مخصوص بهم نبوده است اگر خلاف واقع گفته باشم ملزمم و خود الا  
 انصاف در کار که برای همین انصاف خود با استدعای خود درین محکمه آمده ام اکنون باز  
 عقل سلیم در مقام خود را کم کرده باندیش فرو رفت و استمداد و عقل کل نمود و از سبک  
 استخانت حبت آخر باید و عقل کل پس از نامل بسیار بخود آمده بر بند قضاست  
 اول روح مجرد را به ادب و تعظیم تمام قریب تر جاداده ما و بانه گفت که مرتبه روح از همه بالاتر  
 پس بلند افتاده است و ازین سر ارکسی از اینها هم خبر نداده اند و از آنکه خبرش با زنی  
 حتی که خالق الارواح صیب خود محرم اسرار فاعلی الی عبدی را جز این قدر حکم گفتند  
 كَقُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَكَيْفَ تَعْلَمُ أَنَّهُ مِنْ رُوحٍ فَإِنَّهُ مِنْ رُوحٍ فَإِنَّهُ مِنْ رُوحٍ  
 بخود اضافت فرموده فرماید وَفَخُتِفَ فِيهِ مِنْ رُوحٍ حَیٍّ زَیَادَةً مِنْ جَیِّدٍ بَاشَءٌ مَلَائِكًا  
 حکم سجده اش نمود که صاحبی از من مقام سفیر مایده که نبودى ذات حق اندر وجود  
 آب و گل کی ملک کردی سجود عقل چاره را هم در خیابان نیست که گفته اند عین

در صحنی اولنگ لباس بر بالا اوانگ مقام خنقد بر سرست که خصل علم هم در اینجا که کاف و گفته این  
 زای که در پیش آمده عقل محض علم در ویش آمده نیز که عقل و علم چراغ راه مقصود اند مقصود  
 بالذات که بی علم توان خدا را شناخت پس چراغ تاهان بان در کار است که سالک راه باشد هر  
 بمقصود و رسید از چراغ راه چه کار ماند مرتبه روح باین علو و تقدس و مقابله این مقام نفس اسفل الاصل  
 که انکس از ان در کتاب **ظاهیر ایمان** بمقام معرفه الروح و معرفه النفس شرح داده اند سر  
 حضرت روح را با چنین نفس اماره بالسور که شمر محض خلقت اعتراف است و مطیع و محکوم حضرت  
 روح قرار داده اند باین طور و بانه بنویسند سخن گفتن و انصاف است و کار بجا که مقابله است  
 چه جا داشت که جو باشد که گوئی لطیف و خوشی فزون گردد و کبر و گردن کشی حریر که واضع برای  
 سر بر و پویرا برای صف نعل وضع کرده است هر دو را بجای خود صرف کردن بجا و با حکم بجا  
 ایراد بر واضع وارد نمی شود و کل شیئی خلقناه بقدر میفرماید هر گاه این غفله محض اعتراف  
 شمر در محض نموده الزام خلقت خود بجا بخلق کل نموده خود را بجا بر و مغرور نموده بود و با نوت  
 همین بخش را بجا بجا حجت گرفته بنندی درستی حاکمانه و غالبانه سخن کردن می بایست تا از غفلت او  
 نوبت محاکمه و مقابله با بنیام نمی سید که ایراد بر خالق کل عاید نمیشد که او را برای همین غفله  
 فرو فرستاده اند که اطاعت فرمان برداری روح کرده باشد که ناقص ضایع کل علی تقدیر خود  
 و کمال او میباشد از چنین غفله شمر محض بنحکم کار باید گرفت و رام خود باید داشت با هر که انسان  
 بنویسند خلاق پیش می آید او هم انحصار و فروتنی کرده فرمان بردار میشود و بخلاف این نفس شمر  
 که هر قدر با و رعایت و پرورش و نفع می کنی همچنان مغرور تر شده و بنحکم می آید که کاف و گفته  
 می گوید مراد هر که برای مطیع حکم شود خلاف نفس فرمان بردار می پاید مراد هر قدر که  
 غفله را پرورند همان قدر بنحکم می آید تا اینکه آهسته آهسته روح را هم طمع و سر خود کرده و

خود با سفل السافلین می بود که و گمان عاقبتهم آلهما فی النار عبارت ازین است پس اکنون  
 روح خاموش و جلالت نشیند و هیچ دم زندن اینک نفس را طلب کرده انجیادیت و معقول استیم در بر حساب  
 می آیم ملاحظه شود طلبی نفس از ماره محکمه دار القضا با جلاس عقل سلیم حسب تر عداالت  
 اطرا عیال طلبی نفس از ماره بالا صلات از محکمه دار القضا جاری شد که روح هم بالا صلات و بکار  
 آمده بود و اول عقل سلیم بر می آید است که تمام پیش آمد تا قدری روح یافته نشود و نفس اندر محکم نشود  
 نشود و اما اینکه بدینست تمام همه سوالات معنی نموده اظهارات فکرم بزرگ و نفس خست که فریب چیست او  
 عقل سلیم را طاهر متوجه بحال خود دانسته بجز و بیچارگی تمام همه عداالت خود بیان کرده گفت که من بیچاره  
 چکنم بهر بار تعلقات و افکار و مشغولیهای بر سر نهاده اند تمام روز و شب در جهانی دور می جاگامی  
 مشقت میرود بهر نقطه که شود و محکمت و تدبیر و زور و فریب محنت و درشتی منی از نالی هم رسانیده  
 بهر تعلقات و اهل خیال هر سامنم و خود را هم می پرورم که شکم دارم و از اطاعت روح هم تا امکان فایده  
 روزه هم بیدارم نماز هم بخوانم هرگاه گاهی که بهین پشیمانم و دادش کم فرستیده انوت هم بشود  
 البته مغذوم که یک سر و تن را سودا چکنم که انهم ضرورت نماز و صوم را قصدا و کفاره هم آمده است اما  
 یک شب اگر پاره نالی بتعلقان غیر سر عاقبت تلخ است که قصدا و کفاره ندارد و این شکم بی خبر  
 پیچ پیچ صبر ندارد که بساز پیچ آخر نموت و اتفاق اهل و عیال هم حکم خدا و اعلی عبادت از ضرر  
 و اجابت از کار روح بیرون نیست و من هم آخر شکم و ضرورت لایب می دارم اگر قبول حضرت  
 اینهمه را ترک گفته شب روز تسبیح در سبحان الله سبحان الله گفته بهر تسبیح و ختی در بهشت گاه هم  
 اما که آن باغ تسبیحات درخت طیار و آری است شود و من بخا برسم بخا بمطالع اهل و عیال سر  
 امروز اینجا و آنجا عذاب النار در هر دو جهان موجود و در آن حال باغ تسبیحات که درخت طیار است  
 نشسته عظمی خیز و بجه کار می آید که با ش حضرت روح که بخیر ذکر و عبادت غذای و کاری ندارد

از درد و کرمی و پندرس زرد و من گشتی اند که او را هم بود و میفرمایند که یک ساعت یکدم از اینها  
 غافل نباید بود که آخر کار کمال بهیست و نداشت و نیز میفرمایند که همان تش هسرت که خاص من کلا  
 میکند ارباب حقیقت و وزخ نام کرده اند نارا الله الموقدۃ التي تطلع علی الافک  
 من بیاره تنها چه کنم و کدام کدام کار کرده باشم که برای محنت مزدوری تلاش نیامر محمول  
 و بهین کار را سر کرده اند چنانکه دنیا بخش نصبت است و بی زور و کمر حاصل نمیشود همچنان را را هم  
 محض زور محسوس شده اند که نجاست بطهارت حاصل نمیشود و دنیا اگر نجاست است نفس هم غفل  
 کلاب است الدنیا حقیقه طایفه کلاب از همین نوم خیر میدید پس جفیه هم رسانین کلا  
 سگاست نه کار آردیان اینکه گاه گاه نماز هم بخوانم و روزه هم بدارم خلاف عادت و حلیت خود  
 محض تبعیت روح است چون نیادین هم متضاد اند و اما را بر کار با می نیایسته پانده تعلقات  
 دنیوی کرده اند چگونه مثل روح همه تن شب روز بکار با می بن صرف نوانم و اندر هم خواهی  
 هم دنیای دون این خیال از تو محال است و خون ضدان لایحتمحان اند و اجتناب من  
 که عاقل و منصف و کار افتاده اند و حذر بجا و سخن سازی و تصنع را نیکومی فمند و از درد و عالم آگاهی اند  
 خود است عا کرده باوری آمده ام مثل حضرت روح از درد من نا آشت مانوده اند اما هر چه حکم انصاف  
 باشد فاکم بگیند با کجی این کنگوی نفس که در تخلیه بود به حضار صحبت می شنید و نفس هم حب  
 عادت خود باشاره و کن چشم و ابرو و هر یک از حاضرین صحبت بجانب خود رجوع و امید از حق السعی  
 کرده بود و تهریش طایف فرب لاجرم هر یک از حاضرین صحبت بتایید نفس بجایه و از سخن گفت که با  
 بیچاره هم ناچار است هر چه بگوید حق بجانب دست کدام کدام کار کند و چه کار که با بعد از متنازل سلیم  
 چون اینهمه غور تمام شنید و سنجید اندکی خود هم تزلزل متاثر شد که نفس هم بجایه گوید البته در منصور تا  
 منصور می ناید مگر چون محض سلیم بوده عقل فرب که طبع نفس است و از پیشتر از بعد کل مدوی فایده بودیم



باز بخود آمده بر سر عیالت نشست و نفس را حکمانه بر سر جام در معرض بازخواست استاده کرد  
 روح را هم بواجب طلب داشت هرگاه روح رو بر او عقل سلیم ضبط خود توانست بی اختیار عظیم  
 برخواست مگر بجایت سند قضا که روح در اینجا این قدر به عقل در نیاجا حکم بود روح برگشتند  
 خود که جاندار دیگر خود پس از بفرود آمدند نشست که روح بمنزله باد شاه عقل بمنزله وزیر است  
 بهر حال انحرکت که ابتدا بر نظر نفس درآمد با احتمال طرفداری معنی پس متاثر و مترو شد مگر مجال  
 انحراف نداشت که خود عقل سلیم را حکم قرار داده رجوع آورده اقرار نامه حسب سرشته خل که به بود  
 ناگزیر از کرده خود پشیمان فروستاد و آخر عقل سلیم اول حسب سرشته بجان روح مخاطب شد که چه  
 دعوی چه تصریح دعوی چه چهره دعوی چه چنگو امان داری روح جاناب بیان افقی که بالا نکرده  
 شد بزبان آورد باز از نفس معل شد که ازین همه اظهارات روح انکار داری یا انحراف یا اقرار و حکم آید  
 مذکوره بالا بیان کرده عذرات نمی پوشش نموده انصاف خواست عقل سلیم بجان نفس خطاب کرده  
 گفت که باری ازینج دعوی و ارشادات روح انکار نداری عذراتی که داری هیچگونه مانع احکام روح  
 فاروقی بر معاش لای هرگز مانع حسنات و عبادات نمیتواند شد بلکه خود داخل عبادات و حسنات است  
 بشرطیکه حکم روح کار کنی و روح خود این ادخل حسنات و عبادات بوجهه اجر و ثواب بیاورد و روح  
 ادل بنصوص صحیح بیان کرده است و آنکه حصول معاش را بکروفریب زور و خیانت مقصود می آید این  
 محض تقاضای طبیعت و خست طبیعت است که خود بشیر و خود مقرب بوده هرگز بر حصول معاش بکرو  
 و فریب و خیانت جعل خصم نموده است بلکه منع آمده است که قوا انفسکم و اهلیکم نارا آئینه  
 خطر و ضرر و مانع حصول معاش است مضار دنیا و خسرا عاقبت هلاک همیشه در دامن مکاران و  
 و جلیسازان و فریب کنندگان و غایبان و وقف مجسم و زیر و ضرب شلاق و بمن  
 قتل قطع بدو نفی بلدی باشند و هیچ جا و مقام آنها را بجز رحم و طرد و غلی نمی باشد و اهل عیال آنها

از شامت اعمال آنها با همه نیکیهای مبتلای غدا بابت می باشند اینکه حصول شانس را متوقف بر این شایع نیست  
 حالش است و آنچه از این شایع حاصل شد نیز حرام و بایه خدا دان برین است و آنرا که بحکم روح است قضای  
 و درست کرداری امانت و دیانت علم و فضل و شرح فقه را در کتاب محاش کلامی کنند همه خبر با عز  
 و وقار و اقتدار و تولد و حکومت و آسایش تمام بر می برد و بر امتثال احکام حاکم و قتل و ضرب و قصاص  
 و قطع بدونی بلد جاری می نماید آنهمه نفس که اطاعت روح اختیار کرده اند مرتبه و تسلط و آسایش  
 آنها در دنیا چنین است و عجبی چنان که **يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ إِنَّهُ أَوْلِيكَ عَلَى هَذِهِ**  
**مِنْ دُونِهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ** صفت آنهاست و عجبی سر و سر بر آنها بهتر و  
 خوشتر و مثل گویندگان نفس نامه از احکام آنها بگذرد و سر می رسند و آنکه در پرده عجز و بیچارگی  
 تحکم و غلبه خود و انموده و مغنازع خود روح را ترسانیده که انبیا را برین اختیار نداده اند همیشه از شر و  
 من پناه بسته اند و آیه **قُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا أَنِ الْإِنْسَانُ نَفْسٌ وَمَا أَوْرَثَنِي إِلَّا غُلَبَةً خَافَتْ**  
**وَلَوْ أَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ دُونِ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دُونِ آلِ إِبْرَاهِيمَ إِذْ هُمْ فِي الْكَلْبَةِ**  
**فَكَفَرُوا بِآيَاتِنَا لَإِذَا جَاءَهُمْ مُوسَى بِآيَاتِنَا لَإِذَا جَاءَهُمْ مُوسَى بِآيَاتِنَا لَإِذَا جَاءَهُمْ مُوسَى بِآيَاتِنَا**  
**لَإِذَا جَاءَهُمْ مُوسَى بِآيَاتِنَا لَإِذَا جَاءَهُمْ مُوسَى بِآيَاتِنَا** و استغفر من استطعت فرموده است  
 اینهم بعد همان آیات میفرماید **إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ** و **إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي** و آن عباد منی کثیر  
 لک علیهم سلطان اگر ترا شمرخص سرشته اند باری روح را بر ای تمییز تغذیر و سر کوبی سرشته  
 سرشته اند که در از علوی و تر از سفلی فریده اند علوی و در حال غفلت غلبه و تسلط حاصل  
 ندانسته که ترا محکوم و مطیع و زیر دست روح کرده اند و محض لغضبان اطاعت روح صفت  
 اماره را و بطنه و لوازمه تبدیل کرده چنان مرتبه اعلا شیده اند که **يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ**

لَا أَقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ عبارت از آنست مرتبه تیار کردن زندهانی که ادنی ادنی فقرای تاض  
 مقام نفس کشی بپا چهار یا صیات شاد از کم خوردن کم خشن بر تو نموده اند انجا غلبه تسلط و حکم تو بجا  
 رفت آری غلبه تو بر جان کسانست که ترسناک و نغمه بوی تویی بر زمین اما سُلْطَنَهُ عَلَی  
 الَّذِينَ يَتَوَكَّلُونَهم انسا ز این حاجتی که قضای شود از این اقتضای تسکین او میشود بخلاف حاجت نفس  
 که عبارت از اماره است که از قضای او بجز و ملال و ضحلال او فشرکی حاصل میشود که گفته اند از طریق  
 از قضای جمله حاجت احتیاج فراید کمال و از قضای حاجت اماره فراید ملال این ملالت از این  
 حالت که باشد از ضلال و زنده انجا و لذت و خواری و ضرر انجا و بال اینجا که بر حایت شرع حکم که حکم  
 اللَّهُ نَفْسًا لَّاهُ و سَعَهَا اندکی از تکالیف شاد و نجات یافتی که که کذبانیة فی الاسلام  
 و روح حکم اخلاق خلقی تو بر می تمام سخن گفت و انصاف طلب نمود برین آمده که بالا خوانی کنی  
 و در پرده عجز ز تو خود و حکم مینایی و بحایت مری خود که المیست می سانی ندانی که همان بی تو که بعد  
 نفخت فيه من روحی حکم و اذ قلنا لللائكة استجدوا لآدم سجده کردند بپا درم مردود  
 و کافر شد که آبی و است تکبر و کان من الکفرین اگر مری تو المیست مری روح خود  
 خالق الارواح است که ان عبادی لیس لک علیهم سلطان میفرماید اگر باغبانی المیس  
 بخوردن دانه گندم که انهم حکمت و مصلحت الهی حلیه برای خلقت عالم ناسوت بود از بهشت تنه بار  
 فردا بهین مغفرت و رحمت و ربوبیت مری خود با لک و در لک و ذرات خود مایه ظهور شان تو ای گردیده  
 و اصل بهشت خواهد شد اولئک هم الوارثون الذین یخفون الفودوس هم فیها  
 خلدون غلبه مری خود بر حضرت آدم بخوردن گندم که انهم مصلحت الهی بود و او می غای و مردود  
 مطرود و ملعون ابدی بودن مری خود که منصوص است و مقبول بودن توبه آدم و تعلم انبائی هم  
 تا طلوع آفتاب از مغرب و ما مقبول بودن توبه مری خود و حکما بیان میکنی و خود را و مری خود را با

رجم و ملعون مردود بودن مثل روح غالب می نمی و حقیقت خود و در بی خودی شناسی مطوق  
 لغت ابدی بحکم اِنَّ عَلَیْكَ لَکِتْرًا لِّیَوْمِ الدِّیْنِ بگردن او است برو و باطاعت روح  
 بجان دل مصروف باش که فخر و نجات دارن نورانست والا هر چه بینی از خود بینی فقط  
 اخراج کردن نفس اماره از فیصله عقل سلیم و در بد و مقابله مشرک عقل  
 سلیم را معقول کرده به ترویضه عقل سلیم حجتش کردن و عقل را  
 ساکت و بند کردن چون نفس اماره از ابتدای ربوبی تقدیمه تا انتها سچو تقریرات و  
 و الزامات بر عایت جانب روح شنید و هم ابتداء تعظیم و مکرم روح از جانب عقل دیده تا ترویضه  
 شده عقل را طرفدار روح گمان برده از محاکمه خود و حکم پذیرش تشیانه شده بود و آخر نفس بود و چه  
 نفس اماره کی از عادت خود باز می ماند لاجرم از فیصله عقل سلیم سر باز زده گفت که من عقل سلیم را  
 منصف و کار افاده و عقیدان است به درخواست خود نیکو انصاف کرده بودم نه است بودم که  
 عقل سلیم خود مدعی طرفدار بلکه دلیل مدعی است اول خلاف دستور عدالت مارا پائین و بکار  
 استاده کردند و مدعی ابرار بر خود جاداده به تعظیم او از سند حکومت فرو نشاندند و هم دستور  
 که از مدعی هم سوالات حجت میکنند و تصریح و صریح و دلالت و توجیه و گویا این طلب میدارند  
 اینجا مجرد اظهار یک طرفی مدعی اَمَّا وَصَدَّقْنَا كُنُوْدَهُ بِالْعِلْسِ اَنْ یَاْمِنَ بِحَاجَةِ عِبَادَةٍ  
 و حاکمانه پیش آمده بوکالت و طرفداری مدعی تقریر کردند آنچه انصاف است بقیوم همه آیات  
 و نصوص و عبارات صریح مارا یک یک معاینه قطع و رد کردند و از مدعی سخن نهم گفتند چرا هم حکم و  
 تسلط روح بر نفس این آب و تاب شد و در بیان شد که خبر خوانده شد باری که اقامت حق و عایت نشر  
 هم بر روح بوده اند از اطفال و زکد استند به حضرت موسی و هارون علیهما السلام که شد که  
 با کافران از آلی سخن به نیست و زنی بگویند فَقَدْ کَانَ لَکُمْ اَللّٰهُ لَیْسَ اَوْ حَاجَتِیْنِ حُکْمٍ وَ تَرْتِیْلَ

و در عیان من خطاب شده منصفانه ششم رعایت و سفارش غالی نفوس صریح نسبت  
 من از کلام **كَلَّمَ اللَّهُ نَفْسًا وَيُرِيدُ اللَّهُ بِكُمْ الْيُسْرَ** است و اینجا که روح بان  
 بنوی کلام کرده این انصاف است برو هم الزام است که چنانچه سخن گفتی سجان ایندنازم  
 برین انصاف مدعی هست و گواه است شنیده بودم اینجا ما شمارا سد حاکم خود مدعی بلکه بر  
 هم است تقصیر خود را وزیر روح قرار داده انقدر تحکم و بالاخوانیها میکنی و بنابر مقامات روح  
 پس بامیشوی و بازی مانی که پراغ راه هستی نه عین مقصود بالذات و مرابا جنت و ذلیل که  
 می نگری درین این استعدا و هم نماده اند که خود از منزل مقصود و بهر رضا و خوشنود و بهانه می آید  
**يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً** آخر من اگر اماره  
 بالسورام باری اینهم استعدا و مرگشید اند که همراه روح خاص مقصود بالذات میتوانم رسید و حل  
 با همه دعوی وزارت و بالاخوانیها و بیچاره گاه عشق با نیست و ان امر بالسور که میکنم تحکم  
 و ارادت او برای امتحان روح است و الامر بنفسه جفاقت و بار اندازی مضمون جدید اینجا داده  
 ورق که معرفت ذات باری معرفت من نسبت داده اند که من عرف نفسه فقد عرف ربه  
 که بشما ششم که آن ذات واحد لا شریک ذات خود را بنام من تعریف نماید که **يَجِدُكُمْ اللَّهُ**  
 عبارت از نیست نم که عرش با العالمین ام و فی انفسکم افلا تبصرون اشارت با  
 سه که مکین لا مکان در هر مکان باشد مکین خاص شد برین مکان مکین لا مکان منم که او تعالی شاهد  
 جیب خود را بنام من صفت کرده برندگان خود منی نه که **لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ**  
**إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ** و نیز میفرماید که **لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ**  
**أَنفُسِكُمْ** منم که او تعالی مرا تقسم نماید کند و **نَفْسٌ مِّمَّا سَوَّاهَا** منم که همه تقوی و فحش و باها  
 اوست **فَالْتَمِصْ لَهَا فَجْوَها** و تقوی لها منم که همه عزت و لذات و نعمتها و عیش و عشرت

راحتهای عالم که از خطوط نفسانی است محض برای من مخلوق حلال طیب که میفرماید قل  
حَرِّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ اینهمه که صریح بر  
من و تصرف من از لذایذ نفسانیست و عقیقی هم به زور و تصور و فوا که در مان و جمیع نجاست  
برای من است که فیما ما لست شهیده الا نفس عبارت نیست در نه نعمتانی و بنا که ظاهر  
اند و نعمتانی عقیقی که برود و مخصوص اند به از خطوط نفسانی محض برای نفس از نصیب حق درین  
است که آن جدا سوای نیست که از نفس بپاشید داشته اند و نفس را علم بر این داده اند که فلا  
تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مَرْقَةٌ أَعْمَى عبارت ازین است و مفهوم که دنیا فزاید است  
باین است در مقام نفس بشر تقدیری اندر مذهب و عقیده خود مضبوطی تیرا شد و گرازا اصل کسی  
خبر نداده اند که خود فلا تَعْلَمُ نَفْسٌ میفرماید به اجزایات و حسنات و عبادات و صفات و  
نوافل که مرتب میشود و انهم محض برای نفس است نه برای روح که من عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ است  
و هم نفس طعی لِنَفْسِکُمْ و ارد است بیج جا و در روح نیامده است از لفظ که دنیا فزاید که هم  
بیز بصراحت نام روح متحقق و ده است بخلاف نفس که هر جا بصراحت بقید نام بالا جماع علی العموم آمده است  
که و ما تَقْدِرُ عَزَّ وَ جَلَّ کَفِّکُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ عبارت از نیست برای او علم و قدرت  
روح معاد اند که اکلام است که از عالم علوی است اینهمه که از خطوط نفسانی شرح داده ام و در مرتبه  
روح است که نسبت نفخت فی مَزْنٍ و حجه اكمال مرتبه روح خبر میدهد که سجود ملائک است  
مگر اینهمه لذت و نعمای ظاهری دنیا و عینی که سرشته اند به محض برای نفس پدا شده اند که تصدیق تمام شده باشد  
چون اَحْکَمُ فَانْقَلِبُوا بِنِعْمَةِ رَبِّکُمْ مِنْ رَبِّکُمْ وَ قَضَى الْحَقُّ نِعْمَ و عِشْ کَمَنْ و عِشْ نِعْمَتِ رَبِّکُمْ لَنْفَسِکُمْ  
سر دست تقدیرت چرا این عاقبت ترک نمی گزیند که اینهمه نعم و فیض از نعمانی اخروی هم بوده است  
که ما مورث است خدا و اَرَبْتَ لَکُمْ عِنْدَ کُلِّ مَسْجِدٍ آمده است بلکه بخلاف این که بچو نعمتانی

خدا و در دنیا که هیچ محرومی محسوس و شاق نفس داخل بهمانیه است و حقیقی نیز بایه حرمان  
 که در هیکلیت فی الاصلاح هم زیر که همه نعمای منوی مخلوق و موضوع برای طافست و مامور  
 بحکم بهمانیه ترک نمودن عدول از حکم است که قول قل امرتکم بدينه الله التي اسلم  
 بيشتر بران کرده شد پس عقل سلیم که از سلیم بخیر نامی بخیر است و بجهت بخیر طواف  
 و روحانی روح چنین حکم نامیده میسکنی آنچه ما را با روح قدسی استراحتی بکعبه عینی میسر است  
 بلکه از روحی از ازل تا ابد حاصل است عقل در الوقت که با بود معاد العقل چاره که در عین علم  
 است با ضرورت مصالح و فیزی جمله مقصود از خیر و شر که هیچ شده است بهین مصداق  
 عارضی خیر و شر بدعوی وزارت بخیر و شر روح برآمده اینج نیزه گوی نامی که از عقل سلیم  
 ازل که ما را با روح ترکیب داده بودند که با بودی در حکم ما در وسع صغیر و یا مطلق که با بودی  
 برگاه آهسته آهسته خلقات شریف تو ازین شعور شروع شد از همان وقت همه تکلیف  
 شرعی و هر گونه افکار و تعلقات و محنت و مشقتها شروع شد که لقا خدا قدا الا انسان  
 فی کتب عبارت از این است برگاه در عالم جوابی مصداق عارضی تر از ملک قوت افرو  
 معاد و همه کارها میسکنی و چه زخمها در دین می اندازی و در دنیا و ظلم و آوازه عالمی ابرهم سیر  
 و شیطانی نامی که بهین بین جندی انهدا و در سه فرقه افراق دادی که کمال حق در  
 النار الا و احده آمده است طائفه را در فلاسفه بهیم زدی که معاد اند و الهیات و خداوند  
 و تابع عقل شدند طائفه در خلق و لای عقلی را در تقولات و خل داده و پنج در ابرهم می زند که صبا  
 گفته که منطق کسی کی بود پور سینا ابو علی بود بعضی حتی عقل نام نهاده با استدل  
 را بر پا کرده در دینیات فتور می اندازند که کار افتاده روم ازین مقام خبر میدهند بایستی که  
 چنین بود و آن بعضی قابل تفسیر خود بوده و شکر تقدیر شده اند بعضی از خدا شکر شده عقل که مصلحتی

قرار داده عقل اول ناست نهاده از همه حجرات انبیا که عقل شان بنمایند که شد و اند تا که با من روح جمله حق  
 آمده شکر شده از همه فتورات درین جانی نداشتی که شیطان الان شده بر شیطان کنج سبقت برده  
 کار شیطان کنج که از سوسه شین سوسه است از او خلاص مطلق میفرماید که کید کاشکان گنج  
 ضعیفا بخلاف تو که اینهمه فتورات در دین افتد اخته است شیطان کنج که از یک لاجل می گوید و سخن  
 و سوسه خیالات اینقدر طاقت قوت مثل تو که با که او از لاجل میگیرد و منطقی می آید و از اینجا است که اکثر  
 نفوس از توبه تنگ آید که کسی گوید که ز تو ای خردمندیم چو کشاد کار خود را بخون حواله کرده هم که  
 و بار خود را پس خبر آمده می سزاید که جنونی که از قید خود میر کشم پاره کنم و خبری خوشی  
 دامن صحرار اکیس خنده دیزبان می آید که دیوانه باش تا غم تو دیگران زنده آید که عقل من غم زده  
 بیش کسی از تو برنج آمده سخن نیند که فارغ از دغدغه گیر و سلمان دی جنی بن گرد و گرد هم که چاره  
 کردی یعنی که از زبان صاحب لایق رفته ده هم چنان بگوید که عقل جن هیچ نیست بر عازان جن خدا  
 هیچ نیست و این مظاهر که سر قدر و خلوص صاحب تقریب باری و نفس تنگی می کند به انقدر در همه دنیا  
 و احکام شرعی بودی افزاید و اگر تو نباشی هیچ تکلف بخون نبوده است که مرفوع القلم است چنانکه در نماز  
 طفلی از نبودن توبی فکر می فارغ البالی و مرفوع القلم بوده اند آفات و صاحب تکالیف بروح و  
 در دنیا و عقبی بدولت است همچو خرابه و صاحب تکالیف دنیا سبب بروح و نفس که ظاهر است و در  
 هم همه بال و مواخذه بر ذوی العقول تقدیر عقول است و قدر و رسا و مرتبه تو درین صاحب عاقل تو  
 فقط تا ظاهر شریعت است و باطن شریعت که عبارت از طریقت و حقیقت و معرفت است از این ترا  
 پی کرده اند در اینجا حیران پریشان و سرگردان شده و از گمنامی افنی کای بجانب کادگان  
 بطرف زندقه گاهی و هر نه اندک شب که طرف مجای نمی بری عقل انسانی میر آخاست  
 آنچه و عقل نه آید این است باین تقریب این سالی پیش ما دم سیرنی در ادنی عشق مجازی که



روح نفس را گذاشته و همگامیگری تا بحقیقت چه رسد که پیش از شریعت قدم نتوانی گذاشت  
اجرتش تا جنت است و پس عشاق صاحب حقیقت و معرفت کی گونشی چنین بجانب روح و تصور فرمودی  
که ما از آغ البصر و قاطع عبارت ازین است آن جنت و حور غلمان که کمال مرتبه اجرت است  
نفس در آن لذات هم شریک است مگر حد تو با همین جاست و نفس بر فاق روح به مقامات حقیقت و  
معرفت یاق و مرتبه رسائی دارد که انجا اهل جنت ابله می گویند که از غایت ابله می رسد و به  
از کین غافل نشسته اند و درین مقام باغ جنت مجلس نام نهاد می گویند که دلی بیار و کین گفتار  
شرح و گرنه قید کنندت بحسب جنت و بعضی خیال می سرانید که سنگ است عاشقان جنت  
برین سوی مکان نکه کنند عاشق کمین و ای برین عقل و دانش که باین حقیقت و باین مرتبه اجرا  
حکم بر نفس سکنی فیصله چنین بر نیل کبابه ابله که با چنان ابله عقل سلیم نام خود نهاده است در باب  
چنان عالی قدر بلند پایه چه پایه اعتبار دارد که انهم لوجه مصدره بالا در کرده شد لاجرم هیچ فیصله  
تحکم مدعیان بلکه خوشامدایه منظور ندارم و بحکم قضا و قدر مشگاه حکم ای کین افعمی بر من نقل فیصله  
ازین محکم بحسب سرشته محبت شود فقط اندا با جلاس عقل سلیم بکار گزاران محکم حکم  
شد که بحال مقدم بحقیقت و ثبوت دعوی دعوی همچو حججه تاملی واضحی حسب داد  
و روی کاری مقدمه نوشته نقلش حسب ستور بر کاغذ شام بکار عاقلیه  
داد و شود فقط نقل فیصله که مضمونش داد و سل مقدمه پیداست نظر بکار مضمون آویش  
خاطر مطالعه کنندگان بجا به سپرن ضرورت شود که تحصیل حاصل است زیرا که طبایع ملاحظه کنندگان  
باستدراک مضمون آئیده شتاق بر می باشد و مضمون گذشته سیر حاصل پس بار و گویایم  
مشتاق مضامین آئیده را بحکایات گذشته مشغول دن باید رخاستگی طبایع میباشند  
شغف خاطر انداز و بکاری محکم قضا و قدر که خاطر ملاحظه کنندگان باین شتاق بر بوده باشد

بخانه سپرده شود و فائز و اولادش و تفقه و آدم را صلحی از نفس اماره بقضای  
 عادت خود ازین فیصله سرباز زده باظهار مرافعه نقل فیصله بر ستم گرفت مگر پیشتر بجا نود که  
 پیش عقل سلیم به بنط گفتگو کردم و بازمی بروم باری شین عالم السوء اخفیات چه پیشتر نماند رفت که  
 میفرماید و ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوا یحاسبکم الله به و الله شامع  
 گیرم که بفرق خلق را بفریم با او چکنم که یک یک میزند آنجا هم که نفخت فیہ من روحی  
 و قل الروح من امر ربی و آید ناه بروح القدس و در آیات بیات بر حق و شاکست  
 و رفت روح ارشاد است و بفایده آن دفتر و قمر معاب و مظالم بجانب نفس منسوب که عاصدا که  
 من سبب من نفسک و ان الله لا یظلم الناس شیئا و لکن الناس انفسهم  
 یظلمون و انکم ظلمتم انفسکم علی انما مصحف عزیز از معاب و مظالم و شکایات  
 و معنی تر و دیر و تکفیر و استکبار نفس و شیطان که معاون نفس است مملو بخلاف آنجا مدو و روح  
 بر قدر که منصوب من تحت بیان نبوده است عقل را هم هر جا که یاد فرموده است بخیر یاد فرموده است  
 که افلا یعقلون و افلا تعقلون و ان فی ذلک لآیات لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ  
 انحر ادراک همه عجائب قدرتهای من در عقل حواله فرموده و هیچ جا شکایت عقل نفرموده و احتی  
 که شرف انسان حیوان و این همه اعتبارات و تسلط و غلبه و دخل و تصرف و تملک انسان بر حیوان  
 چه بلکه بر همه ماسوای بدولت عقل است و الا انسان هم از یک جا ضعیف تر نبوده است که و هکذا  
 من ذلک لآیه فی الارض و لا طائر یطیر یجنا حیة الا هم امثالکم و دارد دست پر چگونگی  
 با چنین دشمنان موی و غالب اکثر و افضل مشیختان حکم را میسر عهده برائی و تفضیل و ترجیح  
 بهیچ وجهی و مردود ممکن است نفس و روح که هر حیوان را در پیش عقل انسانی معالیه حیوانات  
 با همه طاقت و توانائی باطایر و با سیر که اولی ادنی اذل الناس اند میان اقوی ترین حیوانات

غالب مسلط و مالک حاکم از و سرگشته و دخل و تصرف نکند و از اندک خود خلاق مطلق سیر یابد و اوست  
 یروانا خلقنا الله علیها حکمت ایدنا انعمنا هم لها مالکون و ذلکنا لها  
 قسما فمما ارکونهم و منها یا اهلون انهم بیشتر که فقط بار و ج گفتگو نمی می اصلاح بطور عظم  
 و فصاحت و افهام و تفهیم بود اکنون که با چنین ذات شریف مقابله افتاده گفتگو بطول کشید  
 با چنین حکم احکامی عالم الغیب افتاده و روح هم حاصل صیست لا محاله عقل شریک است ابد بود با حیه  
 تدبیر بر تنها بقابله همچو مدعیان در چنان محکمه تو اوست کرد که معین مختار در آن محکمه قرار هم که در خود  
 مجال سخن در چنان محکمه نمی یابیم فقط آنطرف و بر عقل که از بیشتر انفس میدگ و بار و ج آید  
 داشت از هر چه گفتگوی بسیار که انفس کرده بود آشفته تر و مدعی تر شد هر چند که آنوقت تقاضای وقت  
 طرح داد که عقل بود و مگر در دخل و ج و با اعانت و رفاقت امداد روح که ترشد یکی محبت روح دوم بعد از  
 نفس محبت علی علیه السلام و بعض معاویه هر دو در مقام جمع گردیده مرتبه نجات نفس را قوت بخشید  
 لاجرم عقل سلیم با اعانت امداد روح همه تن مصروف شد و بنظر که نفس اماره در فکر و بکار می افتد  
 محکمه قضای و قدر تحمیر و متروک شد بر می قدیم او که بلیس بود با عاقلش بر نجات نفس اماره ابر نظر  
 تسکین و لا اساءه او دانست که عاجز آمده اطاعت روح اختیار کند هر چند بلیس بعین تقاضای حلیت خود  
 هر گونه تسکین و لا اساءه نفس میداد مگر پیش خودش هم بجای داشت که از جای که رانده و مرود  
 شده است همانجا معرکه افتاده است گفتگوی بلیس با نفس اماره او را بلیس با نفس گفت  
 تو چرا بخین مقام عظیم بی از پیشه اظهار مرافعه کردی چرا چنین علانیه بی پرده با عقل سلیم گفتگو مقابله  
 رده از عقلش بر آورده پوشش بار کردی او را همچنان غافل داشتن بوده و در پرده دوستی غافل  
 بسته کار خود کردنی بود بمقام تفهیم و دوستی آمده همه نسیات و معاصی ابدایل عقل غافل  
 بلوه داده با خود شریک و موافق کردنش بود تا خود بموافقت تو آورده روح ساده مزاج صاف

طینت را در لباس خویشی بحال شرعی و عقلی در قیابوی قومی در نفس گفت که عقل سلیم فسون  
 چه کار میکرد و زیاده تر ذیل میشدیم البت گفت معاذ الله عن عقل سلیم بقول تو محض بنام بود اگر  
 سلیم بودی با تو باینطور گفتگوی حکمانه و معیانہ بدستی نکردی که تو هم در این طرف داری روح پی  
 ساکن و با جواب کردی اگر عقل سلیم بودی چنان نیست و خوبی تمام تر تفهیم کردی که بدل تو کار میکرد  
 و خوشی تمام تسلیم کرده با طاعت روح در می مدی تو عقل سلیم را چه فهمید و چه شناخته و عقل  
 سلیم در عالم کجاست نشان عقل سلیم محض حکمت است که همان حکیم بر نبوت حکمت اختیار کرده  
 من یوت الحق حکمة فقد اوتی خیرا کثیرا عقل سلیم کی محتاج هدایت انبیا است که  
 بلا واسطه انبیا نسبت خاص باین مبدء کل و شسته بحقایق اشیا آگاهی دارد بخیر و چه هر چند احتیاج  
 هدایت ندارد مگر از مرتبه و مقام و تقریب انبیا انکار ندارد که دیگران از معجزات انبیا را شناخته اند  
 و او نمیرد مشاهده رای العین مرتبه انبیا را می بیند که از حقایق اشیا آگاهی دارد مگر معامله حضرت  
 موسی علیه السلام و افلاطون شنیده که پیش عقل افلاطون عوی نبوتش کاری نکرد و تصریح  
 این حکایت که حواله کتب تواریخ و سیرت عجمانه الوقت برای افهام تو محمدا میگویی که موسی علیه السلام  
 بناجات گفت که خدایا کسانی را که بی واسطه هدایت انبیا بحقایق اشیا آگاه فرموده من بنا  
 حکم شد که بفلان کوه و فلان مقام باید رفت چون سید دید که در و امن کوه شخصی را نمیخورد  
 چشم بند و مستغرق در زاویه که در صورت ظرف مدور و عجمیت است پنج و شسته است که خم  
 افلاطون عبارت از همین مقام است موسی علیه السلام تا دیر استاد او را پروا نداشت و چشم  
 نکشید و آنکه حضرت موسی علیه السلام تاب انتظار نیاورده بسلام علیک استبداد سخن فرمود و بعد  
 دیری آواز از رخ برآمد که سلوم است که موسی نامی شخصی از جانب مبدء کل برای رساندن  
 حقایق نامه و تبلیغ رسالت پیش فرعون نامی شخصی که از کوری چشم بصیرت بنا کار میداد کل عالم آفر

بود ما مور شده است تو همان موعی بوده که بدین رسالت هدایت حمقا از جانب مبدی کل لقب  
نبوت یافته باری اینجا کار توصیف که خارج وقت باشد برو بکار خود مصروف بوده  
حمقهای بی بصیرت این نبودن جنس کات خلاف عادت متعارف که ناشی من خیره نهاده اند  
هدایت خانه پدری مورثی نشان که ناشی خست نهاده اند میکرده باشن برای حمقهای بی بصیرت  
تا خانه پدری هم رسیدن بس غنیمت و نعمت است و عاقل کی بکین با گذاشته بر مکان سر  
فرومی آرد که گفته اند قناعت کف فسط بر سرع گردنیا وینج ای که اهل الجنة بلکه  
عبارت از همین باشد چنان هم یک مکان باشد برو لبستن از حق است بود اهل عاقل  
که مشتاق بکین باشد موسی علیه السلام همچو بخان که گاهی گوش شناسنا بود و گوشت بود یعنی بخود  
فرو رفت آخر جز این مقام سخن نیافت که تبلیغ احکام رسالت نبوت حسب تصور اینا فرمود باز  
از خرم آوازی برآمد که انکار نبوت تو که حمقهای نابینا دارند با نه صاحب است تبلیغ میکرد با  
عاقل که مرتبه نبوت از پیشتر دانسته و شناخته است باری انکار از نبوت تو کی کرده که حجت  
به تبلیغ تو بوده باشد برو بکار خود که بدان موعی مصروف باش زیاد برین تضییع اوقات ما  
منودن حاصل که تحصیل حاصل است فقط هر چند سخن معقول و درست بود مگر همچو طریقیان که  
صریح چنین گوش نا شناسگران می نمایند لاجرم موسی علیه السلام بعد مناجات و استجارت از  
خدا تکلیف بیرون آمدن فرمود افلاطون که بعلم حقایق اشیا و طریق اشراقین از مناجات  
و استجارت حضرت موسی علیه السلام اشرف شد از خرم برآمده گفت که چرا مرا تکلیف دادی  
که از نبوت تو منکر نبوده ام مگر این قدر دانم که در حجره عاجز بوده و اینقدر اختیار نداری که از خود  
به اراده و قصد خود بدون استناد مبدی کل کدام منجره نمائی اگر ستیوانی باری این پایه چو  
که بر زمین افتاده است بگو که درخت نمیشود آنحضرت که از پیشتر باین منجره اختیار جمل کرده بود

همین که دست بدعا برداشته مناجات کرد حکم کن فیکون می‌باشد باز افلاطون گفت که اینجا سید کل  
 مناجات کن تا همین درخت همین وقت گل و ثمر پیدا کند و کاوقع باز افلاطون گفت که همین وقت تمام  
 پنجه از درخت فرویزند که بخورند و در اینده انهم بچهره مناجات واقع شد موسی علیه السلام دانست  
 که اکنون انگین بدین همچو معجزات متواتره نمایان بر سر حساب مده بطور سابق سخن بی پروا مانه  
 اینجا با خواهر کرد بدین تصور فرمود که به بین همچو تبه قبولیت مناجات به پیشگاه سید کل حکمای نوازش  
 را کی میسرست گو در غایت شسته ما بهیت اشیا می دانسته باشند افلاطون تبسم خفیف گفت  
 که اینهم مکرکاری است مگر البته برای گردیدن جمعا خوش است که بیشتر هم می گفته بودم این حرف  
 زیاده تر بر آنحضرت گران آمد سر بی غضبی آنحضرت که از محال حضرت هارون علیه السلام از فضا  
 کا کشف بی حیثی آنچه خود معلوم است طلبش در آمده فرمود که باری تو هم اگر توانی کاری مثل این  
 والا مرتبه افیارسهیل و سراسری خفیف ملان برین حرف افلاطون باز تبسم شده یکی انگشت گردان  
 حاضر الوقت اشاره کرد که فوراً از همان درخت شاخی باریک گرفته گوشه آج بزمین فرو کرده گفت  
 که بدین شجر کمال شده بار و برگ آورده بر حاضران ببار که بخورند و ببرند این گفتن همان بود و بطور آن  
 همان بدین چنین حال حال موسی علیه السلام عجیب شد و حسب زوینازی که داشت عجیب مناجات  
 که سخا نه نموده است دراک حال نمود حکم شد که از همین حکیم افلاطون مغرین سخن بهم معلوم خوا  
 آخر از افلاطون پرسید که آنچه من به مناجات متواتره بدفعات کرده بودم توجیه کردی که یک  
 اشاره تو بدون مناجات چنان نمایان شد افلاطون گفت که بهمن سخن اول مرتبه گفته بودم که ترا  
 حقایق کل اشیا آگاهی نداده اند برای هدایت حتمی نمانه خوش بوده همین حامله تو که اینوقت  
 و اینجا واقع شد هر که از حتمی نمانی دیگر گردیده تر میشد مگر عطا که از اصل کار آگاه اند می دانند  
 که اینهمه امور پیش آن کار فرمای کن فیکون دشوار این خج و ثابت و متحقق که توبی شبیه پیشگاه همان

قادر علی الاطلاق هدايت خلق مأمور بوده و برای تصدیق رسالت تو خلاف عادات هم بدعا  
 تو جاری میکند که معجزه نام آنست پس بدینش بنیادگان ظاهر را بر رسالت تو شبیه قی نمائند پس  
 هرگاه چنان ثابت شود تحقیق شد و چشم هم دیده شد که بجز دعای او و این تو فوراً تمام سطح زمین حکم شد  
 که همه قوت نامیه خود بهین جای خاص کجا کنج واقع بعد از آن بجز دعای ثانی تو همه قوت گل و مژ  
 آوردن بهین جامع شد بعد به دعای ثانی تو قوت بختن و فروختن بهین حکم کن فیکون جمع شد که این  
 همه قوت در آن واحد جمع شدند عادت الهی نبوده است هر قوت افضل جداست مگر باس دعا  
 تو که فرستاده همان قادر علی الاطلاق بوده هرگاه در آن حد این همه قوت بهین حال کجاست در آن  
 حال چوب هرخت که کسی بخیزد بر من فرو می کرد بهین حکم پیدا میکرد و بر من موقوف بود تو که از همه کار  
 آگاه بودی تخییر و تخبیسی بهین کارهای خلاف عادت تو که در آن می بیند حاضر شده معجزه نام  
 کرده گردیده تر میشود بچنین اگر در آن هم از اصل کار و حقایق اشیا آگاه بوده باشد چنانچه عاقل  
 شوند و چهره از نبوت و رسالت ابنیا انکار کنند و چرا حاجت تبلیغ رسالت آنها باشد هر قدر که آنها  
 را تصدیق رسالت نبوت خواهد بود و معجزه بنیان طاسری اکی تواند بود که مانند حدائی موسی  
 علیه السلام مرتد شده گوسا که پرستی آغاز نمادند که عجب لا جسد الله خوار عبادت از است  
 پس ای نفس عزیز از اینجا توان آنست که نمونه عقل سلیم آنست فریاد کسی است که نبوت هم با عقل  
 سلیم جمع و داشت باشد ترسم از فیکه با چنین عقل سلیم آخر کار ناگزیر کافران است که شریعت  
 او به عقل و حکمت محض است و هیچکس نه بهیسانیه و تکلیف نفس در نبوده است بلکه همه آسایش و لذت  
 نفس در شریعتش جمع است که تو خود گفتگوی مطارحه که با عقل کرده یک یک تصدیق  
 آیات قرآنی نشان داده ای نفس نر از نبوت که شریکتی شده بهر منط که میشود همان عقل ظاهر  
 رابع روح مطیع و مخر تو میکنم مگر آخر کار که با چنان عقل سلیم حکمت محض کار خواهد افتاد و چنان حال

خوف می بیند چون دوست و معاوین قیام را ترک کرده شرک را و عقل سلیم شوق نفس را که در  
چنین وقت از گفتگوی متقابل عقل به تنگ آمد به براصالت و نفسانیت خود بود. هر گونه عهد و پیمان  
نموده عقد و رهنقت و موافقت با ابلیس است زیرا که از روح و عقل که هر دو مانع دخل ابلیس و ماصح نفس را  
و در و مخاصم افتاده بود الغرض که هر دو با هم که عهد موافقت چیست کرده در پی کار شدند اول  
ابلیس نفس گفت که تو ضعف خود و ضعف حجت و دلائل خود و بی شکاه همچو حکم ای امین عالم و کسب  
و هم فوت و تقریب جلالت قدر روح و عقل سلیم و علو مرتبه هر دو پیش حکم محکمه قضا و قدر و خصوص قطعیه  
سیدانی باز بکدام حجت و دلیل ای اندیشه براراده مرافعه چنین محکمه نقل فیصله حاصل کردی هر گاه  
همچو همچو دلائل واضحه که میدانی بند و اجواب کرده خواهی شد و همه جرائم و معصیات و معاصی  
که ظاهر و صریح است نسبت تو ثابت و محقق خواهد شد در آن حال حجت و چه جواب اری نفس  
که هر چند در آن معرکه از خفایت غیظ و غضب را خیال این افتاد که کار نماند مگر آنرا که در دل خود آید  
مراتب که یگویی سنجیدم مجبور می گردی و بی اختیاری خروج سخن و جوابی در دل هر جانبی نپذیرد که  
افعال معاصی و معصیات مثبت و ارادت و مخلوق همان حکم محکمه اند که **وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ  
وَمَا تَعْمَلُونَ وَمَا تَشَاؤُنَ اَلَا اَنْ تَشَاءَ اللّٰهُ وَيَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيُحْكَمُ  
مَا يَرِيْدُ وَفَعَالٌ لِّمَا يَرِيْدُ وَمَا تَشَاؤُنَ اَلَا اَنْ تَشَاءَ اللّٰهُ رَبُّ الْعَالَمِيْنَ  
مَا شَاءَ اللّٰهُ كَانَ وَمَا لَمْ يَشَاءَ لَمْ يَكُنْ وَقُلْ كُلُّ مَرْءٍ عِنْدَ اللّٰهِ وَارَادَةُ اللّٰهِ  
غَالِبٌ عَلٰى اِرَادَةِ النَّاسِ** عبارت ازین است پس الزامی و گناهی که بجانب مردان  
محکمه خواهد نمود در همان یک جواب مجبوری بی اختیاری مگر برای هر کانی نخواهد بود که حاجت  
و گریه باشد و اگر آنجا هم به حکم و جبروت و جلالت نیست مانند گفتگوی همان جانب داری و کلام خود  
تا هر چند دارد آن فرمان جبروت مجال سخن زبان نخواهد بود مگر در دل نفس خود و مرتبه عذر خود



ترخواهد شد که نشان منصفی و داوری چنان نبوده است محض طرفداری و نا انصافیها و کلام حکما  
 نه منصفانه و که عالم بذات اصد است و ترخواهد فهمید و خواهد دانست تا هم طلب بر صاحب  
 است که مراد از آگاهی حاکم محکمه است پس گفت که مگر بهین خیال خام که مفهوم سنا و بهر ضمای  
 است این عبارت بسته جواب اینهمه که یک سخن تمام است باری تدبیر اصل کاری باید آنگی  
 همچو جواب همیا و قوی تر شود نفس گفت که اگر کار گزاران محکمه ضنا و قدر گویند که البته بهر فعال  
 نفس باری اوت و مخلوق خالق کل انداخر اینهمه انتباه و تمام محبت باین از جانب همان خالق کل  
 و تاکیدات تمام مخصوص بود که است که کمالات و جلال و عظمت و کبریا و جلال و کبریا  
 اجمعین آنهمه افعال نفس بفعل و ارادت ما بود باری مرور داخل ما کردن الیس و تابان  
 او را هم بفعل و ارادت ما است چرا تعبیت الیس که دی مگر روح و عقل و انیا و کتب آسمانی ترا  
 مقننه نموده بودند با اینهمه که بعد مجبور می بی اختیار می و تعبیت الیس که دی مرور بر رعایت همان  
 و عید و تواتر و مخصوصه در خلوفی و انار هم همچنان مجبور بی اختیار بوده پس ان حال چه چنان  
 چه جواب باری علاوه آنچه اقوال و محبت های روح و عقل اند به موافق حکم و رضا و کمال خوشنودی  
 حاکم المحکم این محبت و اقوال تو همه بالعکس و خلاف حاکم آن محکم و آنچه از مفهوم و استغفر  
 عز است طاعت و هم بفاد انک من المنظرین بزم خود حکم و اجازت و باری عوا  
 فتمیده ندانی که آن حکم و اجازت برضا و خوشنودی و مثل اجازت احکام عبادت نبوده است که  
 عجت باشد بلکه مقام کمال از هر نوع و طعن است که بر وجه از تو شود بر دارا هم تمام و درخ را از تو و  
 تمام تابان تو پر خواهیم کرد نفس که از از از صاحب روح بود گفت که هرگاه چنین اجازت نباشد  
 حاکم میدانی هر چه به تمیل همچو حکم خلاف مرضی حاکم همه تن مصروف بوده الیس گفت چکنم چون  
 و بدم که مغفرت من ممکن نیست آخر جز این چه چاره بود که بهر نظر که تو انم دشمن و با خود بدو

بر من نام نج و تنها باش و درخ نسوزم بلکه او هم همین را غ بسوزد که مر سوخته است لاجرم جز این نیست  
 که اصلیت که از روح را هم همراه خود بدو رخ بر می آید این بدون آنکه امر و حجتی قایم کرده روح عقل ظاهر  
 را هم تاج و طبع نفس و ابلیس کنی ممکن نیست تا فردا او را هم مثل تو گنجایش حذر و حجت نماید البته  
 کار جداست و الا در حجت و نفسانیت تو روح عقل که اصل مدعیانند صاف محفوظ می ماند و بهر  
 بر سر من تومی افند این مقدمه سر سرنی نیست بل بیشتر فهمیدی می کار کردی است نفس گفت که در آن  
 وقت بدیدن حکمت و بالا خوانیهای عقل که مدعیان بهر سخن میکرد و ما ب ضبط نام تا هم آنچه گفتیم چه  
 هستند معقول گفتیم که عقل را هم مجال سخن و حجت نماند تو که در مجموع معارک از بیشتر موجود بسیار  
 مراد آنوقت از هیچ گفتگو باز داشتی که اکنون الزام می نمی خود را بر می می کنی مشکل الشیطان  
 اذ قال لِلْإِنسَانِ أَكْفَرًا فَلَمَّا أَكْفَرًا قَالَ إِنِّي تُرِيتُكَ الْكُنُوتُ که بهر مظهر کار مرفعه  
 افتاد تدبیر مرفعه و حجت مرفعه حجت ابلیس چون بدید که کار بدینجا کشید در محکمه قضا و قدر مجال سخن  
 و کار هم تا تمام گذشتی نیست و عقل و روح را تا که در اینجا از پیشتر مطیع و محکوم خود نکند در اینجا حجت از  
 چه خواهد بود لاجرم جز این چه چاره که تا امکان بهر مظهر که باشد روح را به ابلیس و سوس فرستاده باشد  
 نفس بایل کنم تا هسته است مطیع نفس گردد و عقل را هم بهر شریک این کار کنم تا آخر کار تو  
 مرفعه هم رسد و بدون همراه من بدو رخ و آیند که میفرماید و کان عاقبتهم الظَّاهِرُ الْفَاضِلُ  
 به نفس گفت که من بطور خود روح را فرستادم و تو از من جدا گانه هست غیبات من در باطن روح  
 فوت نفسانی و شهودانی را قوتها داده و سوسه ها را بسته کنی و بچگاه از سوسه و نفسانی فارغ نگردد  
 فقط انظر که بیان نفس و ابلیس چنین قرارداد قرار یافته هر دو بخار خوش مشروب شدند نظر  
 وزیر عقل هم با تازیانه شرع شریک روح شد تا اینکه روح از نفس نفرت کلی گزیده بخلاف نفس که با  
 ریاضت شروع کرده از صحبت و معاشرت مردمان هم که اکثر شیطان الانس اندکناره گزیده

کسبجری ویران متکلف و بجز یاد آلودگی و شغلی داشت و بنا بر فیر و احتیاط در باطنش شریعت  
 را رنگ گرفت تا زیاده سرری بخند نقش شکایت بی فعلی خود پیش المیس و المیس گفت عجب حق  
 کم جرات هستی هر که شکم دارد کجا از دست من راستن تو اندر چه خواهد بقیام به بنایت ترک کند که بدو  
 حضرت شکم از گندم هیچگاه چاره نخواهد بود و هر چند درین به بنایت هم فی الحمله کار حاصل است مگر  
 اینجا که کار در پیش است و ترا در اصل خلقت حریم منوعات آفریده اند پس اگر از بیم لذات مباح  
 شرعی برای شش نفس ناره کرده است تا بواسطه وزیر عقل بداند که اندم بآسانی تمام بدم توان آورد که  
 بهمین دانه روز اول درش را از بهشت گرفتار کرده و در محسن و نیا آورده ام اینک با برکت به بنایت به حال  
 هم از دام بایرون نبوده است کجا سیر و آن مختصم که نفس اماره را بدین کل را مورد تحکم کرده و خود را  
 بکار خود چنان مصروف شد که بصوت پیری شیش از بلایان تقوی درآمده بگوشه همان مسجد بر قفا  
 که از نظر روح حجاب نباشد متکلف شست و مرتبه عبادت ریاضت و خضوع و شوع و ذکر و شغل  
 ظاهری را با نقام رسانید که مایه غبطه روح و عقل که داین که نه شوق مکار و روح تازه گرفتار اینجا نفس  
 ممنوعات متقاضی اینجا مطمع اینجا المیس می اینجا محسن می شرک بظاہر بدخمت جانب روح هر که  
 مشغولی خاطر و پیشانی و تعلقات و شاق که تازه اسیر بود و این که نه پیر صیاد و کیا و آن از دست  
 نفس بفریاد هر گاه روح خود را بچینش کش و پشیمانها و دید و المیس را بن تغراق و محویت که از خود  
 خبر ندانست و نفس جد آهین گردید و عقل ظاهر علم پندید و اجرم به اذیت و ارادت پیشانی  
 رجوع آورد و همچو پیر ضلالت بایر طریقت و مایه هدایت فهمید استمداد کرد و المیس اول طبیب ریاضه  
 مکاران گریز و استعجا و کرد که ای بنده نفس مستلای سادس سیطانی اسیر دام دنیا در اوقات من  
 ضلالت جاری و شغل و در اینجا لای نفسانی مشغول نگردانی روح گفت که برای علاج همین مرض جناب  
 پیشین طبیب طباق حاضر شده ام که با وجود ترک شغولها و ترک لذات نفسانی از مشغولی خاطر و شغلها

نفسانی هیچگاه خاطر خود را خالی نمی یابیم پس صفائی عبادت کجا سه چو عشرتشان از تو بجای می رود دل  
 به تنهایی اندر صفائی نمی پیر خدایات گفت که بچو صفائی عبادت بدو کشتن نفس آسان نیست و ترا  
 در باطن بنده نفس می یابیم که هیچگاه از خیالات نفسانی خالی نمی مانی روح گفت که استحقاق این است  
 بظاہر همه لذات نفسانی مباحات شرعی است ترک کرده ام مگر تقاضای باطن از این امتناع زیاد تر بر منی  
 که سابق نبود پیری می گرفت که چرا آن سک نفس از پیشتر نمی کشی تا نوبت بچو خیالات نرسد روح گفت  
 که صورت کشتن نفس از ترک لذات نفسانی در ریاضات شاقه آنچه پوشتر بیان کردم از آن کجای نمی کشی  
 و در تقاضای بیش زاده می افزاید باز چه تدبیر بر تری و خنده قاه قاه زد که این صورت نفس کشی که بویان  
 کردی طریق نفس بر روی است یا نفس کشی ای احمق سقیم مگر عقل بهم همراه نداری مانی که اگر سگ  
 گرسنه دیوانه عجب کسی شور و عجب عجب می کند هر چند که او را می اند و میزند عقب نمی گذارد  
 خصوصاً عجب یک گاهی از دست و پا مانده لقمه یافته باشد چه جا که از دست تو در نا لقمه چه بلبله  
 یافته باشد چنان چاشت خورده قدیم میخواهی که با منظور دفته بدون لقمه دفع شود شنیده که کا  
 افتاده پیشوای طریقت و پیر و شریعت گفته رفته است ع و بن سگ بلقمه دوخته به غرض که بچو  
 مضمون آنکه آن پیری پیر آب ناب تمام بیان کرد روح هم متامل شد و عقل هم گنجایش گرفت  
 که تسلیم کرد هر قدر که عقل و روح در مقام فکر و تامل بجاری بر و همین مضمون اوقات می فرود که با  
 هم نفس و شیطان بجار خود بود البیس که در چنین حال اثر مضجج کامل دید و ماده رجوع یافت گفت  
 روح ساده دل اگر عقل درست داری در باب تغفل کن که تا که در انسان تقاضای نفسانی بابت  
 هیچ عبادت از دور دست نمی آید گو بظاہر هر تر صلی باشد دلش سر دم بهوهای نفسانی در گرفت  
 بر قدر که نفس را تنگ گرفته از هواهای او باز داشته بر عم خود نفس کشیهای کنی همان قدر در  
 تقاضای نفس فوت می افزاید که حرص ممنوعات سرشت اوست و هر گاه از این لذات که ممنوع

شرح همیت نفس را بر پی و سیر حاصل شد باز از همه طلب و غلبه اش مستغنی بوده بجز یاد الهی و ذکر الهی  
 هیچ جانب مشغول نمیشود که از همه چیز برتر است و از هیچ چیز ممنوع نیست که همان کار افتاده شیرین تر است  
 و گر مال و جاه است و زرع و تجارت و دین با خدا بیست خلوت نشینی و قال الله تعالی  
 رَجُلٌ لَا تُلَاقِيهِمْ فِي تِجَارَةٍ وَلَا يَمُوجُ فِي مَعْرَضَةٍ وَلَا يَمُوجُ فِي مَعْرَضَةٍ وَلَا يَمُوجُ فِي مَعْرَضَةٍ  
 عبادت می دانی در این صورت غرور نفس جدا شود و میکند که فلا تتركوا أنفسكم و وارد است  
 دنیا نه ترک لذات خدا و دست بلکه دل دنیا گرد و بودن محض نیست گویند ظاهر هم در سجد باشد  
 مایه غرور نفس علاوه بخلاف این اگر دل با خداست تن اگر در تجانه هم باشد تارک نیست که گفته اند  
 صیحت دنیا از خدا غافل بودن فی قماش و نقره و فرزند و زن و دین دنیا دل بیار و دست بکار  
 باید داشت که حب دنیا را ترک کردن آمده است نه دنیا را بر تارک ظاهر را که دل در دنیا است اسیر دنیا  
 و هر ظاهر دنیا را که دل با خداست تارک نیست پس این شفقت ربیانی خلاف سنت نبوی است  
 بر خود اختیار کرده خاطر خود را مشغول داشته بجان عبادت ضلالت سکینی و مایه غرور نفس و  
 صورت ریا علاوه چون پیر ضلالت همچو منون بر پرده هدایت بگوش روح در میدان نفس اماره  
 جدا بکار خود از پیش سرصرف بود و در عقل هم که ظاهر احرار فی خلاف عقل و شرع نیافت تقاضا  
 نفسانی و شهوانی جدا دیده دانش را بند کرده بودند کوزیر را که دیده بند آخر میکشاید و کوزیر را که  
 نمی کشاید که مکن کان فی هذه الحقیقه فی الاخره آنگهی تا اینکه آخر کار پای ثبات  
 روح بر جان ماند و از همان البیس آدم و تدبیر کا حبت البیس در پرده صلاح هیلبیان واضح شد  
 و آمده گفت که ای روح تو همه ترک دنیا گفته و همه را گذاشته قدم درین راه نهادی و بگوشتی عباد  
 نشستی و در همه عالم و عالمیان تبرک دنیا و مردانگی نام بر آوردی اکنون که دفعه باز دنیا دور  
 بدستور بکار دنیا مصروف و مشغول خواهی شد پس بندگان چه خواهند گفت هر چند دل با خدا

و تن با خلایق داری مگر از زبانهای مردم نجات نخواهی یافت و عاقبت بر تو تنگ خواهد شد پس هر  
 کس بدین ریح اولی می نماید تا کسی را مجال سخن و طعن و طعن جانب تو نباشد این سخن که بظاهر برآید  
 موافق روح و حقول ما بود عقل هم پسندید و تفهید که نفس و الیس کافر خود می کشد روح گفت که آنچه  
 اندیشه و تردد و مراد بود تو خود بیان کردی پس چنین با صبح شفق و مستشار متون حسب طبیعت خود  
 کجا خواهم یافت باری بفرما که باز صلاح و دور شدن بواسطه لغائی صلیت الیس گفت که کار سهل است  
 و عقل هم قبول میکند که اگر سنگ عقور گرسنه عقب بگذارد و دعوی میکند زیرا که بدنهائی لقمه  
 از دست تو یافته است و بجان کش تنش حکم نیست مگر همین که لقمه پیش انداختی چون مشغول و ساکن  
 و ساکت بوده عقب تو نمی آید و در ترا از خودش فارغ دل و مطمئن میکند ع و درین سنگ بلقمه  
 همین حرف و زراول گفته بودم و الحال هم میگویم که هر قدر که او از لقمه باز میداری بر عزم خود که  
 این نفس کشی نام کرده مگر کار یا العکس میشود که انطرف گرنگی تقاضای او این طرف مشغولی  
 و پریشانی تو می آفراید و ندانی و برین غافل و مطمئن نباشی که بدون وقوع فعل فقط برآرد و قلبی که درین  
 شریعت ظاهر قصاص و مواخذة نبوده است در عاقبت هم پیشان عالم بذات الصدور مواخذة  
 خواهد شد زیرا که انجا کار با علم و حیثیت بآدنی ادنی خفیات باطن مواخذة خواهد فرمود و که میفرماید  
 وَإِنْ تَبْهَتُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْتَحْفَوْنَ يُخَاسِبُكُمْ بِهِ اللَّهُ وَفَقَطْ يَرَىٰ مَا تَكْسِبُ  
 اکتفا نبوده است بلکه عذاب و ثواب هم بر خیالات نیک بدتر است میشود که بعد ازین می فرماید  
 فَيُخَفِّرُ عَنْ كُفْرِهِمْ وَيُعَذِّبُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ اینطرف که در خیالات  
 فاسده توافر و ذمه عذاب خرد می میشود و انطرف شدت و تقاضای او و غلبه گرنگی از خود  
 پس هر نظره این سنگ نفس بلقمه دو ختن می باید روح گفت که اگر از مشغولی اهل و عیال دنیا بوجوه  
 مصدره بالا احتیاط است که خالی از آلودگی نیست باری طریق دفع کردن این تقاضای سنگ

نفس من در احتمال با طول ایل و نویی صیت ابلیس گفت که اصل ما به یوای نفسانی همین تقاضای شهوانی است  
 که بر همه تقاضاها غالب حاکم است که دل به دویم هر طرف و بهین خیالات مشغول و مستغرق می باشد و  
 همین نهایت کمال فتور و عبادات است و بخلاف دیگر خیالات مباهات شرعی که هر چند از لذت  
 نفسانی است مگر تصور و تعلق خاطر بان کمتر و چنان تعلق خاطر مایه گناه هم کمتر پس هر گاه این تقاضا  
 شهوانی را فریب داده دفع کرده شد باز هیچ فتور و مایه مشغولی در عبادت چندان محل عبادت مایه  
 عذاب اخروی نبوده است روح گفت که این صفت از غایت ادب حجاب بحضور پیر و مرشد گرفتن  
 نمی توانستم مگر حقیقت فی الواقع حال همین است و تقاضاها که چندان محل عبادت هم نبوده اند و تدارک  
 آن نیز سهل و آسان است که میتوان خرید و خور و بخلاف این تقاضا که بجز تحمل با طول ایل و نیت تدارک  
 این مسیر و در تحمل با ایل و عیال و قبیح و لشکر مشغولیهما و فکرانی نفقه عیال و فکرات خود و صاحب  
 غالب بالفعل که همین مشغولی خاطر و عبادت در تلاش معاش که قطعاً ترک عبادت میشود و سرگردانی  
 و مشقتها علاوه گفته اند فکر فرزند و نان جامه و قوت بازدارد و سیرت ملکوت لاجرم  
 صورت منع کردن این تقاضای خاص من و این کتاب گناه که بر صیت و قطع نظر از گناه کبیره  
 بدنامی و دولت و مطعونی خلایق چه کم است بقول طهری از قضای حمله حاجت احتیاج  
 کمال و از قضای حاجت آماره افزاید ملال این ملال است اندر آن جات که باشد از طلال  
 ورنه اینجا دولت و خواری ضرر آنجا وبال و صیغه بهر قدر که تقاضای احتیاج قوی است  
 بهمانقدر زرقاشتنش بدل شادی است مگر عجب تقاضای نفس شهوانی که از تقاضا  
 شدتش سستی است و بدفرگی است و مشکل در آنکه که بعد از ابتلا و پابندی دنیا آئینه نجات  
 ازین دشوار اگر سن بالقرض دنیا را گذاریم مگر دنیا کی سبکدار و که کار افتاده گفته است ای تقاضا  
 پای بند عیال و اگر آزادی معبد خیال ابلیس گفت که البته راست و بجا گفتی اول بحدک

دنیا باز دنیا آمده پانصد شدن خالی از وقت و مشغولی مصارف و مطعونی خلایق نیست  
 تمسیر مصارف خود و عیسیر دوم بعد پانصدی نیاید ان ان شوار از بر و صوت خالی از سوار  
 نبوده است که کار افتاده شیرازی گوید اگر دنیا نباشد در دندم و اگر باشد بهر شایسته  
 بلای زیر جهان آشوب نیست که رنج خاطر است از است و نیست بی روح گفت هر چند قطع  
 حضرت پیر و مژد میشد و مگر چون سخن بدینجا کشید متخیر نمی پسند که خالق این تمام دنیا و ما فیها  
 حکیم کامل علی الاطلاق است که هیچ خلقت او خالی از حکمت و مصلحت نیست اینهمه طول دنیا  
 و هزاران هزار عجایب قدرت خود که درین نیاید کرده و اوصاف یک عجب  
 مخلوقات خود در صحف عزیز بیان فرموده برندگان نیست با می نمود خلیفه خود را بدینا و شایسته  
 مسجود ملائک گردانیده هرگاه ملائک عز را کردند که **اتَّجَلُّ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا أَنْ**  
**يُجَابِ أَنْ فَرَمُوهُ كَيْفَ أَنْتَ أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ** و ملائک استم از سرگاه نفرمود آیا سر  
 کار هست با انیمه استهتام نمایان پیدایش دنیا که ملائک نشنید باز هیچ جا و صحف عزیز  
 از بجز و معائب دنیا خالی نبوده است که مبلو و حب تمسیر نماید و حبیب صلی الله علیه و سلم  
 جدا جیفه و ملعون میفرماید و تمام برگزیدگان و خاصان بگاه او و قدر و قدر بجز دنیا نوشته شده  
 ترک دنیا نموده اند که معلوم و معروف است و احی که اگر با معان نظر دیده شود خالی از رنج و  
 محن و آفات و فتن نیست پس آن حکیم مطلق که هیچ فعلش خالی از حکمت نیست چرا چنین سخن  
 را آفرید و بچه مصلحت و حکمت آفرید ابلیس گفت که سخن بس بلند پرسید اگر تصریح آن فرم  
 از اصل کار و اصل سخن و درمی نامم مگر عجلاله الوقت بقدر فهم تو بر یک قطعه منظومه الکفای که غایت  
 که که نام کار افتاده گفته باشد هر که عاقل است یک اشاره با حاصل مطلب می رسد فاشح و  
 نکل بر قطعه منظومه انست وانی که خالق همه دنیا و جو حکیم فعل چنین حکیم نه خالی از کثرت



پس این چه حکمت است که دنیا تا ستر رخ دیلا و فتنه و آشوب نیست و خود بخواهد این ملبوس و لعب بکند خدا  
 ملعون و حقیقه قول جناب سالک است زنگنه شتر مخزن ساخت احکیم آنزورین بکنه حکمت چنانست  
 یعنی ریختن بنیادی از کفی با اینهمه اگر نگذاری قیامت است با هیچ عیبها تو چه ایستگنی قبول  
 با هیچ شتر مخزن چرا این محبت است این سخن او هم و بعد انبای آدم است و سخن جناب و صیبت چه بر است  
 جنت برای کافران و فرعون نبوت است بر سخن انساب و سخن حیات است زان شبانت شد که اگر خوشی و ای  
 از بی شایسته بگذاری کعبه است چند می سعادت هم اگر بکند نعمت عجب و در وصیت کبر و سخوت است  
 اندم لطف شد که اول در گرد یکا اهل محبت بنانچه حسرت است این شیر کمر است که درین بن گری  
 اکثر بار و فتنه و جان و بنصرت در قفسش تحسیر و در حال خوش بر خطه خوف سرفه مار و غارت است  
 زین جمله نیز قطعه نظر خوش و اوقات هر یک فکر کشتن تو در عداوت است هر کس قریب بجدات و قریب است  
 دست عابر گریه چشم اجابت و در برون و نوب و در موت و زندگی خالی هیچ حال این ز قیامت است  
 چون بر این نجات نباشد حال لیکن بطریق ناشی قیامت است زان شیر که او بگذارد تو خود گذارد  
 و نه بجا که تو گوی چرا محبت است یکدفع حسرت بل و تربت هزار تگویی چنانچه آه و زاری است  
 ای عجب خود همیشه کنی شما باز ای طبع گیر نگذار چی نیست القصه هر گاه ابله پس سخن بد بجا  
 رسانید روح غافل را که در سر سخن عقیدتی و ارادتی و انتهای قضیعی و عبرتی می فرو و گفت که از ضمن  
 این قطعه سر عجب نیست نکته غریب یافتیم و عهده عظیم بدست پیرو مرشد امرو و بعدت حاصل شود  
 یک حیرت تعجب همین باقی مانده است که آن از آن مطلق ضامن و کفیل از ارق تمام و اب عمو ما و  
 نوع بشر خصوصاً بالاتفاق بوده است و هاجها و عده با تقدیرم در کتاب مجید فرموده است و ما  
 مِنْ دَاوُدَ فِي الْاَرْضِ اَللّٰهُ رَزَقْنَاهَا وَكَانَ مِنْ دَاوُدَ اَللّٰهُ رَزَقْنَاهَا وَكَانَ مِنْ دَاوُدَ اَللّٰهُ رَزَقْنَاهَا  
 اَللّٰهُ رَزَقْنَاهَا وَكَانَ مِنْ دَاوُدَ اَللّٰهُ رَزَقْنَاهَا وَكَانَ مِنْ دَاوُدَ اَللّٰهُ رَزَقْنَاهَا وَكَانَ مِنْ دَاوُدَ اَللّٰهُ رَزَقْنَاهَا

وفي السماء رزقكم وما تعدون تا انك توثق وعدة اموالكم قسم كره فيفر ما يدفون  
 السماء ولا عرض انه حتى مثل ما انكم تطيقون على نهار با طلب عا واول اخذ  
 چه قدر تا كيات بقیه عید وادست که واستلوا الله من فضله وانتم من كل  
 ما سألتموه وادعوا ناسی استجب لكم و احب دعوة الداع اذا دعان  
 وامن ليحسب المضطرب اذا دعاك انما باجموع مواعيد الله بقیه قسم و حکم سوال طلب عید  
 که طلب بجموع مواعید و وثقه وادست عالمی حیران پریشان سوالات بدرگاه او چها چها کنی  
 باز تخمینان نشانیه محتاج اگر بجموع مواعید موکده به قسم راد و غ د انهم عا و اوله کافر و دوشوم و اگر  
 باور کنم چگونه باور کنم که همه خلاف آن می بینم فقط یک صورتی گفت که این نکته از انهم بار کنه و باز  
 برسیدی البته در بادی النظر مایه تحیر بلکه بالافترسا لکان است تصریح انهم کس در ازست مخرج  
 بجموع سوال قهرزد و با در خواطر سامعین یا میکند لاجرم بر ارفع تردد سامعین یک قطعه منظومه  
 می خوانم هر کردی و در بغر سخن آسانی میرسد قطعه منظومه در بیان چه عدم قبول و عا سبب  
 ضعف توکل انکه داده است بن طلب جلاله  
 بهر سالن انگین کفر فلاح گفت خود چه سان بسلام کنان خیم  
 استجب و عدا بجا بود با نصیم باز اگر طلب هم او ندید عینی  
 کافر می شرک بدین و در حق من که لونج بوشون بود و خطره و بیم  
 فقه و فزونی ناداری تا ان غنیم غدا و انکار و فرود غل و لعل  
 با چند غل و مال که در حکمت یقین نقد و موجود که شیشه و فریم  
 نه موانع تخلف بود عهد قدیم نه کی نقد و غل و مال و اثر خلف  
 باز الزام بر او اگر نه خود بهیم مگر انصا بهین بر عقل سلیم  
 گنه مهر صا باشد چون نه بند خاشا

اینها را در کتاب  
 جامع در بیان  
 حاجت طلب  
 عید  
 نوشته است

گر خند گل تصور قصه سیرم      هر که است چنان تو بختی بی  
بی طایب بود ایستاد فضلیم      منعی نیست که آن شایسته  
زیر و کجاست آن تو کین تو کیم      مگر اینکه نول بن و سهل ظمیر  
سیر تر ویر که این سخن تمام کرد روح را که در سخن فایده و صحتی تمام حاصل شد عقل هم هر سخن تسلیم  
عقل می بخشد باز روح به تحریک عقل دست بسته التماس کرد که ای سر پرست آنچه گفتی درستی تر و واضح  
من عقل و نقل باطمینان بل کردی الا اگر از فیض و اغ خراشی باشد قطعه دل از ظمیر که در وجود نیاموده  
مینماید و مضمون آن یک نرد و نازه عارض شده است اگر بخاطر گرامی کرانت باید گزارش کرده شود  
گفت که من محض باطمینان خاطر تو مصروف ام هر عقده که دارد شده است برای اتمام موزر می رانی  
چرا نپرسی گفت که آنچه در قطعه اول صفت بسیار است چون المونین تعبیر کرده بدلائل بیعی الی و موجه فرمود  
همه بجای صریح و بدیهی است مگر تردید است که هرگاه مومن بماند و روی بدارد که بجلد می ایمان و دنیا هم  
از عذابات سخن برآمده و از رنج و محنت سخن محفوظ بوده با سایش تمام سیر برد و مشرک که هنوز او شرک  
و کفر میدهد و دنیا هم باید که مبتلای عذابات باشد پس حنات با همه کفر دنیا برای کافران است  
و مایه آسایش قرار داده شد گوازی در پیش نباشد پس گفت عجیب عجیبات باریک تازگی می پرسد  
که موافق عقل و بجای نماید من گفتم کار لا یعلم بلعین هم را که حسن ظن بر پادشاه قرار داده لاجرم  
ضم و رافعا که این نکته را هم بدلائل نقلی و عقلی و تفسیرین تو نموده تر و دخطات باطمینان بل  
کنم اندکی بگوشت عقل شنیده عقل غائی که درین خصوص هم قطعه از ظمیر مگر ای سب و آدم باید شنید  
و عقل تو آن بنجید قطعه از ظمیر مگر ای در صفت دنیا که الدنیا سجن المومن  
و جنة الکافر چه معنی دارد و چون معنی در نفس مومن نیست ولی کافر در چون صحرا  
ز بهر مومنان باشد و سخن ز بهر کافران جنت مسمی است که مرغ اندر نفس البته قید است

بصحرای کل اندی بود است ازین اکثر صانع منان است بکثر کافران است از نجات  
ولی بیک تنه دیگریم درین است که است در قفس هم مونسان است کسی که قفسین و در مرغی  
بر و تیار و اجب که موی است خود و پوشش زماست حاج بهرشی همی کند بهر چیز خواست  
بهر دم فکر کارش مالکش است و گوهر گونه حفظ از شد احد است مفید و مصلحت کار آنچه باشد  
ر بویست کن نوعی که زیباست مرا و در قفس هم بهر است عیش چو شد از خود است بهر است  
مگر مرغی که مانوس است خوانا بر است هم در انجام در نجات خلاف آن که در صحر است آزاد  
غم صیاد و فکر دانه او را است پر و پاشش ظاهر گوید بستند دلش مالک است و مبد بر است  
نیک و شستن صید استیش یکس مانع نه بر و اگر بر است اهل کلمه خدمت گفت او را  
نه در دنیا خطی خوف عقبی است نظیرش فاقوا هم خود عیان است که هر کافر بزرگ صید صحر است  
همین شنی صحر اگر کنی نیست چو شد پرورده از آفت است چو آن کافر که ایمان آرد آخر  
بعینه حال او چون غ گویا پس این جان اندکی غور است در کما که فرق قیدی از او بد است  
بشروط آن که در هر حال است چو آن مرغی که هم مانوس خوانا است بر یکس باشد یکس باشد  
نمودن بکرگزین بر وجه اولی مقدم فکر ایمان طی صیر است که در هر دو جهان کار تو با است  
التقصیر بهر گاه پیچورت بچو مضایع صبح را در لباس عقل بر روح جلوه داد روح که از پیشتر محو عقا و بود  
عقل هم بر نکته را عقل سخیده هم بدیم به عقیدت می افزاید تا انیکه عقل هم تا ضبط نماید و در حدیث است  
بر آستان ابد است نهاده خود را با جازت روح علانیه ظاهر کرده بجهنم و بر ظاهر التماس نموده و در میان  
اول مالیک ترو دلاق شده بود مگر پارس است قطع کلام حضرت پیر و مرشد بر حق جرت نشد که هر  
سخن در عدل بود اگر خلاف طبع نباشد عرض دارم پس گفت که برای کدام روز و داشته چه بگویم  
عقل گفت که در ابتدای سخن پیر و مرشد بیان نموده بودند که هر گاه ملائکات گاه خلقت حضرت باو است

سخن که اینجاست در وقت و زمان است

گفتگو کردند که آنجمل فیها من حیث فیها ویسفا الدماء الخ آدم حایب آن مصلحت  
 و حکمت در پیدایش این خلقت محو عصیان رشا و نشد جز اینکه ای اعلم ما لا تعلمون از آن باز  
 که بعینه عیب رض ملائک از نفقه و فسادات و نظام و معا و کفر و طغیان از خلقت بنی آدم بر روزی ظاهر  
 شد که ظهیر الفساد فی الدنیا و الآخرة بها کسبت ایدی الناس عبارت از است محتاج نیاز  
 نبوده است که خود کار آن انسان را بکشد پس میفرماید حتی که نوبت باری غایت کشید که خود میفرماید  
 وقت که هم الا نبیاء بغير حق و بها جهان نظام و شکایات نوع بشر که ظاهر و باهرت و خود  
 میفرماید که اولی که بر انسان آفریده از خلقت من نطفه و اذا هو خصیم مبین حتی که  
 دعوی خدایی کرده آثار بکم الا علم الکف و آنچه فرستگان و راول می گفتند زیاده از آن  
 بعین شایسته شد بخلاف این جمله ملائک قطعاً از گناه محصوم اند که لا یعصون الله ما امرهم  
 و یفعلون ما یؤمرون خود و صفت ملائک میفرماید باز از خلقت نوع بشر چه مصلحت و حکمت  
 ظاهر شد و مفهوم معنی ای اعلم ما لا تعلمون چه فائده بخشید طرفه تر اینکه بخشش بر بخشش  
 محض رحمت بخشیده و ملائک بخوان حکم گردانید که اوستا و الملائک اباجان حق و طاعت  
 و عبادات فقط از سبیه و مکرون شان شمر محض آنقدر بر هر تمام از ایشان اند که ملعون بدی که  
 اگر دعوی آنانیکر کرده خلقت من نار و خلقت من طین گفته بود اینهم  
 بیان اقصی بود خلاف واقع گفته بود باز چنان حجم و از جبار از جانب خیر جان و انصف که  
 او بر غضب و غالب است بجان چنان مقصود عقل نمی آید که خود از حدیث قدسی خبر میدید و سبقت  
 از رحمتی علی غضبی و احمی که مرثیه رحمت و آنچه نسبت بنی آدم میدید میشود محتاج بیان نبوده است  
 پس سیران کما رحمت فقط مخفی مباد که عقل از آنجا که شرک بر حق و فرست المومن و عقل بود  
 اول خود و فرمانده عقل و ترو نمود که شاید این صحت ذات شریف سیر نباشد لاجرم چنان

سوال کرده شود که از ازل ملک هم در آن حیران باشند و با وجود تنفس از ملائک هم مخفی گردند  
باشد تا اگر این ذات شریف پیر بخواند فوراً از چنین سوال پرسیده از روی کلیش می افتد زیرا که روز اول از  
بهین مقام رانده شده است اکنون اینقدر هم توان فهمید که چقدر عقل از عقل سلیمیت باقی است  
نام این عقل است که در عالم ظاهر با انتهای شریعت شریک روح هر مومن علی قدر احوال هم بوده است  
زیرا اگر عقل سلیم می بود و از انبوت بهر عقل و تصرف و چنین احوال عاقلانه و حجت قایم کردن حاجت  
فورا احوال آغاز کرده بنظیر گوشه نشینی الثقاتی نمی گردونه روح را با بنیاط رجوع شدن  
از اینجا است که آن اهلین ملوحین و زاول مجرب و سماعت تقریر نفس گفته بود که این گفتگو عقل سلیم نبوده است  
آن عقل سلیم اشانی دیگر است که اهلین از تصور آن ملیز و کی شریک نفس مارده بوده حیرت اغوا و سیر  
میکرد و از زاول سیر می انداخت مرتبه آن افشار آمد اگر مد فیضان روح القدس بجا خود است در حکم  
آخر مقام شرع احمدی ظاهر خواهد شد آمد هم باصل سخن هر گاه همین است المؤمنین و اهل عاقل  
عرضه جواب بر آن پیر صیوت ننگ کرد اهلین هم بجای خود سخت فروماند که هر چند عقل سلیم نبوده است  
مگر زود فرست چنین سوال سخت کرده است که اگر در جواب عاجز ایم پرده از روی کاری افتد و اگر  
چیزی از دماغ برآورده سخن یافته میگویم این هم فرست المؤمنین روح ساده نبوده است که حیر  
گویم آنرا صدق انداخته بعد هیچ و مابسیار اول سخن اب ظاهرش مایع هم سرست پیش کرد که از  
رازی که ملائک اسم با وجود تنفس را و صراحتا نگذرد و فقط ای اعلم انکاشه باشد ان  
ضعیف البیان که هنگام این گفتگو بر صفت وجود هم نیامده بود چه آگاهی که اسرار الهی است زیرا که این  
گفتگو قبل خلقت حضرت ابوالشیر با ملائک بیان آمده است علاوه عقل انسان بچاره راجع بایه  
که بچو اسرار الهی که بملائک هم خبر نگذرد و اندر عقل تواند فهمید که سمع عقل در صحن ملک است چندان  
علم ضروری هم نبوده بشر داده اند صفت آنهم بلفظ قلیل آمده است که وَمَا أُوتِیْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ

الاکلیک لاجرم با ستم که همچو اسرار الهی انسان دم زدن بیاد از پایه خود فراتر توان نهاد  
که تقصیر اسرار پادشاهان مجازی سر پایا و فائز ندر چه جا که پادشاه حقیقی ای با زجای خود بنا  
ع رنور صحت مکتب روان اند فقط از است المومن بحواب یک ستاخانه گفت که قصیر مع  
همچو حرف عام فریب و ح گفته شود و ما بر حث و دنا و صدق و سنا کرده باشد عاقل را تا که جواب  
موجب عقل و فی آید کی سکوت تسلیم میکند لاجرم همچو جواب عامیانه بر اسکا تا واقفان البطل موضوع  
از قییم است ما جواب معقول و دیوان پسند و کار است زیرا که او تعالی شانه بعد پیکردن حضرت  
ابو البشر خود میفرماید که وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا تَعْلِيمًا تَامًا سجا آدم به گاه از ملائک سوال  
فرمود که اَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ اَنْتُمْ صَادِقِينَ همه ملائک بعد از مدت  
تمام فرمود که لَا عِلْمَ لَنَا بِالْأَسْمَاءِ كَمَا كُنْتُمْ تَسْأَلُونَ لَاجَرَمِ عِلْمِ الْإِنْسَانِ عِلُومَ مَلَائِكَةٍ تَب  
بر تر است که قرعه بنام همین یوانه علوم و جهول ده اند و کار افتادگان گفته رفته اند که س نه ملک  
است همیشه فلک را داند آنچه در سر سوادای بنی آدم از دست نه ملائک هر چند بالاتر زید مگر  
مسجود البو ش را ندیس علم ساجد علم سجود کی تواند رسید که علم الا انسان عالم یَعْلَمُ بِرُغَبِ عِلْمِ  
بشر گواه است علاوه در زمره نوع بشر که این است مروه در صفات و کمالات و مراعات  
بالانفاس تشنی است در همچو معلومات تشنی ترک و عَمَّا تَكُنْ لَعَلَّكُمْ آيِن مَعَهُ خَبِيرٌ  
حضرت پیروم شد که از قده کاملین این است اند اگر این عقده درینیه ازین جناب حل خواهد شد  
گره ازین کار گنجخواه پش و چنان بی دی کامل گنجخواهم یافت البین ویکه این است نمک منطق  
هم دارد که بقدر یرتخافه سکوت نخواهد کرد و سر کار که خود را هم معلومیت باز چه چاره عقیبت  
که باین فرست منطقیانه هم که به صحت روح رنگی در یکد کرده است پیش نمی تواند بر نشود  
که برده از روی کار هم چنان در نشر اوان برافند تا گریز ازین چاره ندید که سلسله سخن بگردانیده بر

دیگر نگفت که چه ضرورت که نفس شکر را بر جمیع اسرار الهی تمامه نگاه کرده باشد این مسئله معلوم  
لدنیه برای آن ذات خاص خاص است که همه علوم اولین و آخرین با کانی میگردانند اینجاست نفوذ و تصرف  
اند هر منج و داند نه هر که چهره برافروخت و لبر می اندازد نه هر که آینه سازد و سکنه بری داند  
آخر تو هم بنده از همین امت موصوفه بوده و هر از این از آگاه نموده من هم که از ادنی ترین بندگانم  
که درین راز است که علم لایاگاه اما علم متناهی سخن از تریقه سلف و سلسله است  
بدین رازی میگوید که ام مقدمه و رو بکار بدین ابدی مخلوق نبوده است که اگر جوابی بگوید بگذارد مقدمه  
بر هم شود و اینهم که سخنی در ذیل سخن بود برین ام ام موقوف ملتوی است که بدون حل شدن این چنانچه  
که امروز می باشد یعنی نیست بلکه ازلی است کار پیش می رود چه ضرورت است که جواب سخن بر دم بر خاطر حاضر  
چون از اسرار ازلی است و کتاب کلام سابق دیده خواهد شد اگر بر خاطر کسی سپاری کشاده باشد غالب از کتاب  
بیرون نباشد و اجرم جواب هم صحبت دیگر موقوف داشته بفعل تدبیر اندن گفت که بایستی شایسته است  
مقدم تر باید داشت عقل که اندکی متنبه و هوش یابنده بفتیش کار در آمده بود و بخاطر اندیشید که بحث طریقت  
که هرگاه سخن از عالم قدس و عالم علوی می آید بر فردا مطالعه کتاب می اندازد و فکر تعمیه گفت که شایسته  
سخن بر همین بود و بیگاه از دلش نمی رود و از هر طرف سخن برگردانیده همین گفت نفس من می آید و البته فی  
این گاه بوده باشد و این طرف شیخ بخیر هم گوش ستاده شد که در چشم و آبرو فرستاد و چون نمی  
دیگر دید اجرم بمقاصد فی وقت جز این را نمی یابد که بطواف البیانی با سخن بروقت دیگر اندازد که  
صحبت دیگر می نماید و صیاد بدم آمده می یابد گفت که سلسله سخن در ارتقاء وقت عصر ننگ شود و درین  
طول صحبت در اکثر اوقات و شام حرج آید شد خیر و صحبت آینه اگرین الاستار و بخیلی آید شد خیر  
باقی نماند انشاء الله صلح اینها شد چه ضرورت که بجز صحبت اول همه عقد کرده شود از انلی در  
یکدم حل شود و عمری بگوید که یار آید بکار بجز حال باقی صحبت باقی نیست چنان که یک مرتبه است



انما یصفون انهم گفته اینجا که بر صلی شسته بود بر خاسته نیت تحریر عجز ز دست روح عقلی  
 بنحاطه لرزل به تیره وضو و نماز صرف شدند بعد فراغت ظهیر مغرب روح و عقل با هم سخن  
 اول عقل گفت که باری حضرت روح این پر صاحب چگونه یافتند روح همان حرف خیر عقل گفت  
 که بظاہر عیب نمی بینم و در باطن عیب نمیدانم پس چرا جامه پارسا بینی پارسا دان میگرد  
 خلق المؤمنین خیرا امر فی خلاف شریعت عقل از زبان او شنیدیم چه ضرورت که گمان  
 برده عقیده خود را فاسد کنیم مرد باید که کیر داند رگوش و رشت است پذیرد یوارش باری  
 عقل تو گو که آن پر مرد چگونه یافتی عقل گفت ای پارسا ابله ای دم روی هست پس برستی  
 نباید داد و دست بخدا خیر کند ما را ازین بزرگ بی صورت اینقدر خوف نیست که از دیدن غلانی  
 و خوش عقیدگی حضرت روح خوف آید اول همین ترود و تفرس و دلم غلبانی داشت که آخرت بسیار  
 ویران و شمر افتاده اند چنین برزایوه گرین تخصیص همین مسجد است و مقام ترک نیاورایوه گرینی  
 که گوشه تنهایی باید چه جا که گوشه های تنهایی که بسیار خالی افتاده باشد که گوشه خاص و خیانت  
 که شخصی از پیشتر در اینجا زایوه گرین است گوشه گرفتن چینی است و درین سبب هم گنج مخفی از نظر  
 بوده اند خاص مقامی که از گوشه نظر حضرت روح پوشیده نباشد مصلی تشریف منی چایین مسجد  
 که از بد تما خالی افتاده بود از پیشتر برای آمدن این مسجد که مانع بود که احمال مع اخیر قدم فرمود  
 ما شاء الله و روح و تقوی می دهند خدا خیر کند بر یزید و قلع کند با دارند دراز و تنی این  
 استینان بین بنشینند می بین مقام خوش یاد آید که چشم و دهن زلف خط و خال تنی  
 پر جمعی بود چو تو خدا کام نه دالی روح گفت که در زور و تقریر و صنعت بسیار هر که شیم انکار منی بران  
 عیوب قبح از قرآن عقلی نسبت آن بر آورده عقیده فاسد و مبتلای غیبت میتوان شد و اعطاس  
 مقول طمیر عیب دیگر که هست از بی اوست عیب بی ز تو بود و عیوب نه اینجه که از

قیاسات و داعی بگمانها گفتی باری کدام اعتراض گرفت تا این نسبت آن برگ بیان بگردید و دل  
 نشیند و خاطر قبول کند عقل گفت که چنانکه تصور فرما و عقیده نسبت من بفرمانید همچنان غف خویش  
 عقیده کی حضرت روح زیاده تر میاید و هست آنکه سوا قیاسات و قرآن عقلی اعتراض گرفت تا با  
 استفسار است زیاده از این خواهد بود که از ابتدای صحبت در سخن هر حکایت حضرت بی صورت  
 تمهید حکایت جانب نفس و فکر بقیلین سگ بود و آخر تا پیش چه بتصور می آید و لقمه این سگ که از  
 صلال وقت طلبت بار بخر صرام کجا پیلوی این سخن می نشیند پس زیاده بر یک ام شناخت تا  
 خواهد بود روح گفت هر چند مضمون و بار یک گفتی مگر اینهم از احتمال قیاسی و بدگمانی بیش نیست و سخن  
 هر قدر که فکر و غور کرده شود نه از آن پیلوی توان بر آورد همین کلمات امروزه حضرت اگر تکرار بگیا  
 بجان طبیعت صریح نظر کرده شود چه قدر سب و مضاح و موعظا و پسند و منند عبادت اندلاجرم  
 بنظر انکار و بدگمانی و مشق تقریر و سخن پرورنی بدالزام منصفانه بیان بیاورد که دیوان پسند باشد  
 عقل گفت که قول من هر چه از قیاس و قرآن صریح خواهد بود جل بر انکار و بدگمانی و مشق تقریر است بار  
 حضرت هر چه بفرمایند بیان میگفته باشم که نوکراد بخان ستم تابع و مطیع حضرت و ستم هر چه  
 فرمانی رواست به از پر و مژده بر حق عارف کامل و بی مطلق صاحب رشاد و هدایت گامی عالم  
 نبوده و نخواهد بود و از کرامات شیخ ما چه بگردد که نباشد گفت بارانست باری حضرت  
 روح اکنون خوش شد ندکه تعریف میشد و بدولت چنان گفته وادم روح گفت من چیزی دیگر  
 میگویم و تو چیزی دیگر میفهمی من بطور خود مشوره و استصلاحا از تو سخن می پرسم که صلاح را  
 توصیف و تو بطور مدعی مدعا علیه بخواهی آمده مشق منطوق می کنی اگر در حقیقت آن هر چه و بخت  
 که تو میگوئی ما را با وجه قرابت و چه عزیز و اریست که جوابی نخواهی طر فرداری و کرده باشم زبانه  
 از تو علانیه شکر و بر نعم زن او بوده ام تا دیگران فریب بخورند لاجرم اول دروغ و عمارت و خانه رسیده

محبت الزام قائم کرده پرده از روی کارش انداختن خوش است تا گویید که در هیچ فقره ای او بیشتر  
 بهم ابرق رخصانیت است که یک گیرا دیدن نمیتواند و عقل گفت که اگر چنین باشد است من گویم  
 که یا مرید و دست بیج او بدول استخوان شوند یا پرده از روی کارش بلند آخته و لیل و خوار و بد کنند  
 او فتاده باشد صریح من پی کند بسیار خلقت نیک اندر بد و جهان افتاده است من قاضی یا مستحب  
 یا حاکم شهر نموده ام که استخوان کرده تا در خانه رسانیده باشم مثل این نیست که نا فهمید مرید و دست  
 او بشوم روح گفت سخن معقول و درست گفتی مرید که من بشوم مگر بطوری که او پی بر بخشد نشنود و بخار  
 ضرورت تا حرجی نقصانی نیست عقل گفت که پرچار شاد شد همین جانی را باها وقت پیش نظر و بوجان  
 نکته تلاش کرده رسیده بودم که ملائک است ابرم از این از آگاه کرده اند اگر این چه حساب همان پر خندان کن  
 گمان برده ام غور اگر نمی کنند و سپهر می اندازند و اگر از صاحبان نبی و م اند تا البته جوابی معقول  
 و نشیر خج این گفت بهر حال حال معلوم خواهد شد و دیدند که در جواب این از چه قدر و دل این دیدند  
 و سخن با بهلول می گزیده از هر سو بر همان لقمه سنگ نفس و می در دزد تا اینکه عجله نگی وقت نماز تحریه  
 نیت نماز عصر بتند که حال وضو هم کسی بهم نیت روح گفت که بنور همان سرشته سخن باست و درود  
 است بچگونه بر همی ولی پر دل اعلان رسید است که گنجایش سخن باقی نمانده باشد و صحبت آیند  
 بچنان این اختیار حاصل است که خود در آن صحبت تمام این سخن صحبت آیند ملتوی مانده است مگر  
 این باید گفت که اگر شاید در کتب دیده یا از کسی شنیده یا خود فکر و خور بجار برده جواب تمام داد و مفهوم کرد  
 ای اعلم و بنشین من در آن حال که ترا ردی در عقیدت آن بر مرد باقی نخواهد ماند عقل گفت که اگر  
 سر این کار بخواه معقول عاقل پسند و نشین من بکنید و عقل هم در می آید البته تمام تر و باقی نمی ماند  
 تا البته این کس لایق این است که مرید و دست بیج باید شد روح گفت که باری سخن در این عقیده حل شود  
 عقل گفت که چندان جلدی زیاده التیام از طرف خود نباید کرد تا نداند که هر دو شرکت شد و عقل بری

استخوان و مناظره آمده اند چند روز بخواب و مخالطه شرط است و نه کام صحبت هم نباید که بجز درین  
بهترین بنکره ابتدای سخن کرده آید تا نداند که سخن برای همین آمده اند این حرف ها و آنکه البته مستعمل  
و دیوانه پسند بود و روح هم پسندید و همین کرد و حسب تصور عبادت و حفظ اوقات خود و مصروف  
شد و مرتبه نفس کشی اتم تر می داد فقط اینطور که میان روح و عقل چنان صحبت واقع شد و چنان  
قرار یافت اینطور حال آن فریاد شنیست که بجای خود و جواب سوال عقل صراحت بود که هر  
فکرتی در آئی آنکو محبت و در کتب تقدیرین همه اوراق گردانیده او بود و خود میدانست که کسی  
و ادجی فی نوشته و خبری نملوده که آنچه او تعالی بفرستگان هم با وجود استفسار آنها گفته اند  
را در آن سخن کردن فکر و غور بکار بردن می بی حاصلست منور مصلحت ملک خسران اندیشین  
خیال از اساقیق کسری ازین مقام فراغت کرده و چنان خیال شاید بخاطر سابقین بنیده که ملک  
در حقیقت مدعی جانب مقابل مانع خلقت آدم علیه السلام صریح بودند چگونه ازین نکته آگاه کرده  
میشدند و نوع بشر را محض برای برداشتن همین امانت میدادند که میفرماید الله خبنا  
الکافنه علی السموات و الارض و الیها فابکر ان یخیرکما و انشفق جبینکما  
و جعلکما الانسان ان الله کان ظالمًا مجتهدًا و ان یخیرکما و انشفق جبینکما  
جداست چه عجب که برای کسی از متاخرین گنام کس میرس بی هیچ محض از چه باقی داشته باشد  
هر که در نظر او میان لیل و در نظر او غریز از اینجاست که رفته رفته نظرش بر کتاب طاهر میگردد  
و اسرار و ایجاد می افتاد و دید که کتاب طیر الایمان کتابی مبسوط از همین اسرار که بر قلب  
مصنف وارد شده اند مملوست و آنرا صفتش نه بر فقط واردات قلب خود اکتفا کرده که  
چه برین چه بر قلب من که واردات آن اعتباری داشته باشد بلکه بنا بر تصدیق بر واردات خود  
شعبه روز آورده بنا جات نیم شبی از کتاب مجید استمداد بسته آتی نوشته و هم بر لای

عقل شایسته الهی العین و انموده که کسی باجمال انکار نقل و عقلا باقی نگذاشته خصوصاً در مقام و مقام  
از منزل چهارم و هم در مقام اول و دوم و سوم از منزل پنجم عجب سبب از آنرا که نکات باریک  
مصلحت و حکمت های الهی که در پیدا کردن نفس اماره باسوء که حکم به بدیهایی کند و جهت و اذن الهی برای  
اغوا و وجه ما خود کردن انسان اجماع و یکنواختی بر غیر که نفس و الهیست توضیح تمام است و اگر  
قرآنی چنان معنی و محمول و انموده است که بدل نمی نشیند عقل هم قبول میکند البتة که بدینش  
جواب نوا عقل بسیار استیجاب هم رسید قوت جواب فرود کردن فی الجمله تخریب و احتمال طول  
در مقام بود و هم در این ضمایم شرط **لا هکله حلال** و غیره حکم مندرج بود و هم  
اکثر و اعمای فرمایش این واضح تر شرح بود تا کسی آن فرست اندک ایامه شکل در آمد سلطان و نظر  
بشر و دخل و تسلط و نفس شجر شیطانی نموده و نشان داده است تا هر که خواهد دید و بعضی در اینجا  
بجای شک و شبهه باقی نماند بجهت البتة استمساک بدین کتاب است نشد که مفید عاودن کلام عقل  
و منافعی الهی بود و در بعضی مقامات بکار آمد برای حصول کردن محفوظ داشت که بجا می رود و مقام ساخته  
با عقل شرح داده خواهد شد انشاء الله تعالی بالفعل که البتة استمداد است این **اعلم ما لا تعلمون**  
لی اختیار و حیران کرده بود تا آنکه نظر شرح و بیابان و مفاد کتاب اسرار و احدی قناد در آن کتاب  
اسرار و نکات عجاب که بنظرش آمد و در خود نماند و بعد مدت اکثر مضامین اموش گشته بود و محفوظ  
محفوظ نمانده بود و یادش آمد و آنچه اگر غلط کنم بعضی از مضامین کتاب که در خصوص ضمایم  
آنچنان بدین شد که غالباً بخیر و محفوظ و خطایحی که نوع بشر وارد نشده باشد خصصت همین کتاب  
بود و شاید صفت بهر چه در آمده باشد **استر و احب** کرد از آنجمله که با تدرای کتاب دستور  
بسم الله الرحمن الرحیم است یک تحویل بسم الله عز و جل در نظم نوشته است که البته اگر دعوی کرده شود که  
بجز لوح محفوظی دیگر نخواهد بود دعوی راجح آید زیرا که در هیچ جا و هیچ کتاب سلف تا خلف غالب

هیچکس در این نوشته نباشد لاجمله بخیر کلام محفوظ کجا نشان داده آید علی بن ابراهیم چون وقت نوشتن کلام  
 همین یک مضمون انفاخته و بیجا که کتب جمیع مصنفین و نویسندگان را در دست اندازد و گویان کلام و اسرار  
 مد و فیضان مبدی کل حصه بهر شریزه است در تفسیر آن که خاتمه تخریرش بجز حرکت کردار سیده است اول  
 همه واقعه واقعی که بلا از ابتدای صاحب حضرت امام حسن علیه الصلوٰه والسلام تا آخر حرکت کردار پاک  
 را آیات قرآنی تطبیق داده موجه نوشته است تا اینکه با کمال زیر پیچ و پیرایه و جملین بر دو  
 تا بانش نیز تفسیر قطعی از کلام الله سبحانه و تعالی آورده است اینچه که در حق اکثر آن نوشته باشند  
 دیگر نکات حکمت اسرار الهی درین مانده عظیم که در آن کتاب دیده شد که تفسیر صحیح با نظر در خصوص انجا که  
 را استماع سخت که تا روی از موقوف و پشت گردان حضرت اسمعیل علیه السلام را صدمه نرسانند و  
 فدیة از بهشت سید و انجا برای جنین محبوب مجرب و غیب اگر شوار عرش برین فدیة چه بلکه خبر طهر  
 کند هم نشود درین هر چه از او آنچه اسرار الهی در آن کتاب بنظر در آمد بدو دل کسیند از زمین تمام حیات  
 و عظمت و علو مرتبه و ترجیح آن خاتمه بخیر حضرت اسمعیل علیه السلام چنانچه در آن دل نمی شد که  
 غلامان خیار بحدی آید علی بن ابراهیم و تمام لغت همه سراپا حضرت علی علیه السلام از وی سزاوارتم  
 صفت بهر خصه جدا جدا علی الترتیب یک یک کلام الله نشان داده است در ضمن این دیگر نکات  
 اسرار که از آیات قرآنی شرح داده است تعلق از بدین ارد خصوصاً وجه شمول امام حضرت ابراهیم  
 در دو بلفظ که **صَلِّ عَلَىٰ اٰبِرَٰهٖمَ** آنکه خصیصه و برکات خاص حضرت علی  
 علیه السلام بر کرمه **اِنَّ اللّٰهَ وَمَلَائِکَتَهُ یُصَلُّوْنَ عَلَیْکَ یَا اَبَی سَیِّدٍ** آنکه مستحق علیه است آنچه  
 در آن کتاب دیده شد که بدو دل اثر می کند جای دیگر بنظر نیاید زیرا که در دو دیگر انبیا و ائمه و اولاد  
 صلی الله علیه و سلم آمده است کما صلیت علی عیسی و علی موسی بنیاده است لاجرم و تحقیق حقان حضرت  
 ابراهیم باین لفظ صحیح که مفهوم از تقدیم و رجحان یافته میشود و الله بی عظمی نبوده باشد اختصاص

که همچو نکات و اسرار بسیار در کتاب مذکور است که اسم با سببی بلفظ اسرار واحدی است از اجزای سراسر کتاب  
 مایه المقصود هم در کتاب مذکور نظر نگار جویند و آید که چنانچه بایسته و بجا بدین تغییر و تحریف آنی اعلم ما لا تعلمون  
 بشرح و بسط تمام بطور رسول و جواب بصورت نظم در کتاب مذکور دیدیم چند مال مفهومی خلاصه  
 او بود که هزار قبول تو بینی آدم و عدم قبول تو به اش می آید و مگر بالفعل هر وقت که بمقابلت فرست  
 المؤمن برای معقول کردن عقل منطقی جواب حجت معقول شدش در آید بجای نمی آید  
 که همین یک سخن روح و عقل منظم بر سر و طبع خود میکنم و ندانست که آخر کار باین نجات و غلبه و حجاب  
 عقل روح نیز همین یک سخن خواهد بود و غرض که شیطان بدین شطهار قوی ل شده برسد  
 صدمات مریم و مطهر است انتظار روح و عقل می کشد اینجا که بیان روح و عقل مشوره مغالطه چند  
 قرار یافته بود بنحیت که تفرقه چند روز ضرورتاً و انظار آن بیرون تو متطرش تبیه و کف نفس ماره  
 به تبدیل ظاهر خود را بنین همه صلاح و مشوره قرار داد روح و عقل را نشان داد که بعد مغالطه چند  
 آخر کار عقیدت مریدی روح و عقل جواب همان یک سخن منحصر شده است که اگر سراسر آنی اعلم  
 بیان کرده و بدین حدیث و الاثر و دید بعد رسانیدن این سخن نفس گفت که تو بمن الزام میدادی که  
 عقل سلیم نبود است این را سیر کردن در کار و آرد که همه عقلای فلاسفه و حجتیان منطقی محکوم بر این  
 کج میروند و آخر دیدی که همین عقل منطقی ترا چگونه عاجز کرد و نظرت روح را جدا از نفس شایه با فتح اراوت  
 ازین جناب شرح کرده است که همین است تفرقه چند روز مشوره قرار داده است الا روح که در حقیقت  
 الطبع واقع شده است همین محو عقیدت اینجا بود و اکنون دخل و تسلط من ان صیدم خورده  
 در صورت همچو نفس شایه چگونه متصور و مخصوصاً از وقتی که مضمون قطعات طبع بر باب همچو دنیا  
 مرتبه توکل را اینجا شنیده رفتند از زیاد تر بر بهانیت که نسبت به نفس نفوذ اند چگونه و بکدام راه دخل  
 تصرف من در چنان مقام متصور است باین نخبه و آید که ای نفس پلید عجب احمق و جاهل هستی

اول همان شارع عام قدیم کو که نشان گندم است کم است و هم اکنون که مژده مغا لطا چند و زکوة و برین کم  
و برین مهلت چند و چند طرق معده و هم و بهوار برای تو همیای کم که عقل و روح استقبال کرده بر چشم ترا  
می گیرند انوار است من بجایم و که روح سا و عقل همین منطقی چهل مکتب است که تا شریعت ظاهر است  
باری الحکم که عقل سلیم نبوده است این چهل مکتب چندی که از غلامان ماست و در حال بدست است  
فقط عرض کنم نفس همچو دگر می باشد منظم بود بکار خود و مأمور و مصروف شد و این طرف حضرت ان شریف  
مهلت چند روزه یافت دمی اگر سر و تمام خلایق عوام ضعیف اعتقاد که پیشه دیدن و فکری عقیدتی  
بحضرت روح داشتند هر گاه چنین بود حضرت روح و طول صحبت آن روزه جانب این ان شریف  
دیدند همه با یکبارگی برین نشان ضلالت نشان چنین راوت نهادند و با بحکم اکثر شعبه با دست از  
عام فریب که اکثر کاران دنیا هم میکنند و بصیرت آن سخن را از می شود و نیز خلیق نمودن آغاز کرد باز  
چه پسیدن است که از هر طرف رجوعات اندر و نیاز و تحایف جاری شد و تمام طعام و  
نوا که احدی نیست چند تنه که غذا را بخوش عرق حب سلاطین که سهل اتوی است کرده نشاند  
پیش و دیگره نهاد چند تا بخوره های گلی از خانه کاسه گرا که گرد و پیش همان میخانه داشتند بنام  
و خریداری طلب کرده اندون آنها اندکی از سفیده کاشغری که از شیر حل کرده و بسته بودند و در دست  
چند باگروانیده جذب آسفیده نموده ناپسند که چاک نموده و کرده بر سر ضلالت مشغول طیفه یابی  
فراغ نشست هر مریض که باستحلازم بعضی تعویذ بر همان کاغذ میسوزانسته و کرده می و که این تعویذ را  
در آتاز حل کرده بنوشند خنده است اجابت خواهند شد همان وقت و دفع و صحت حاصل خواهد شد  
که متوفی وقت است بجزد اجرای اهل مرتبه عقیدت اند تا حایف اند و سر و عر شد همچنان کسی را که  
اندکی آسای فرزند گفت که بخور آب تار سب از خانه کلان آب تازه پر کرده بسیار لاجاله که از جهان بخور  
مصنوعی خالی نخواهد بود که خانه کاسه که قریب گشته دو چرخ کسی اهد وقت همین آب تازه و آرد و دوسه با



این است شریف از حرکت هم دادند و هنگام آب آوردن راه هم فی الجمله گنج ده باشد و بنگر لعنه  
بصورت شیرفیدنایان شد و ما سیدن خواجه برض هم نکایان باشد باز مرتبه عقیدت آمدنی چه رسید  
که آب زدیم دادن پیشتر شد و سولی این بسیار و برای شش نزد یارها و دین مره متعارف اند که اندکی از  
در کتاب طحیر الایمان هم بجای می و شرح داده اند آنهم تازه ملاحظه این نیز مانع بود و عده ترین و زنیان  
و بایه و فور اعتقاد و عوام و کثرت آمدنی و بایه گرفتاری و عقل اینست که هر کس که چیزی از زبان او نذر  
از اقسام باکولات خواه بلبوسات خواه نقد چیزی آور و پیرو خلات روید و آفتاب ششم بنده کرده بر زبان اند که با  
عجب پیشی پوشاک ما و غم خوردن و خجراک ما و یاد الهی خدای مایه و مگر چون بهیروز کردن خلاف سنت و مایه  
و شکنی مهدی است انداختیم قبول مگر همچنان جنبه از طرف با آن بزرگ پاک عقیدت که در گوشه  
خلان طرف پیشتر از من اگر نرید اندک بطور بهیروز باید رسانید و اگر کدام کس می نقدی می آوردیم  
از طرف و برگردانیده با متغیاتی نام بر زبان میرفت که می کار و یا عبارات از دست توانی که پیش  
صلی الله علیه و سلم از اطلاق باین داده است و حقیقه و ملعون گفته است می فری که آنکه یکدم  
دست در زمین و زکف گذار خود و مگر چون ترا نگه دارم که بر این فرشتت کارم و احتی که بدون  
فقتش کاری بر نمی آید و خودی نفسیه کار محض خوردنی نوشیدنی پوشیدنی قبول طحیر  
تمام خبر کار آمدست خبر دینار که نامیه و از دست بر نه آید کار را اگر چه کیست کار جاود و اگر از آید  
ببرو کیست که جام فریش می خورد و غرض که بعد از همچو کلمات بهیروز کلمات نیاز زبان پیرو خلات  
میرود که گناه آرد و حقیقت کمال عقیدت و ثابت دعای و کار و اگر کار گذشت قبل مگر از طرف من  
بغضان بزرگ که نزدیک او دیگر زبان نشسته اند جنبه باید رسانید که تبرک فقر است بزرگ اول  
که اقسام طحیر و صلواتهای ترویج و جات و ثواب که بان بزرگ و یا میسر سیدم را از روح است  
بزرگ ثانی برسل الله تبرکات تقدی مان عقل طایع طرق نفس از پیشتر بهیروز کار نامور و مینه تن بهیروز

بود و همچنین رسم نهادن و اتحاد با او که چند روز علی الاطلاق درین ایام فطرت مشهوره اعمال ایام مغایر  
 بود و جاری نمود و در روزی که سبب هجوم و غلبه عقاید خلاق و تعلق افرو و انصاف و در که چه قدر که در  
 خلاق و رجوع ماده عقل و روح شد باشد و راه موردی نفس که بیشتر بهین آن گذرم بود اکنون سین  
 لذا از نفسانی سیاط و مشغول و مع و هم باور گفت بهیر خدایات پدید شدند و گفتن بر ایا و ترک  
 و ترک کالات مباح و شرع هم من نیست بلکه و هدیه و ترک لذات ممنوع است که داخل بهیابیه است  
 بهیچ عقل و روح را بگو گفتن بر ایا می رسد بهیر خدایات و استعمال و تصرف آن نمی شد که در عمل  
 درین حالت اکثر زمان هم که ضعیف الاعتقاد و اصل حلیت افع اندکی شبیه به شرم گرفته اند و  
 تسکانه می آورد باشند از زمان هم که شبیه ساندی ندو و ایا با اشاره بهیر خدایات عقل و روح  
 میرفت باشند و درین صورتها عقل بخار چه ماده ارو و بهیر این هم درون و الهی بخار و  
 و پناه بسته اند که **وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا نَفْسًا مِّنْكَ بِالْحَقِّ** از زبان حضرت  
 یوسف علیه السلام خود و تعالی خبر مید که مختص به یکشیر عقل مانع و واضح روح بود و گفتن آغاز  
 کرد که یا حضرت روح این صورت آتفا و بی بر و الی و لامعی و تصنع در یابنیا شد البته در خانه کسی  
 معا و اند از صحن خطی افع شده بود و که چنین بزرگ محبت طاعت امانه در پیوسته بودم اکنون با او شارا  
 بعد از تقدیم باید وقت غلط کرده که افساد عقیدت و توهم ناقص و مشوره مغایر چه در داده اند  
 برکت فیوض خدای بی برحق محروم ماندم و نفس را که داخل و تصرف ظاهر و باطن بخوبی تمام حاصل شده بود و  
 تقاضای نفسانی و شهوانی را که تو مانده باشد و ایام مغایر هم تقصیری شده بود و بهر حال نهرا نا  
 و ندانست هاسر بر زیر بار احسانات و حجاب غیر حاضری ایام خال که حضور بهیر خدایات حاضر شدند  
 این طریقت تا دیر از حالت اغراق مصنوعی مانع حاصل نموده و دانسته بخال بود و آنرا بعد از آن  
 زمانه در از از حالت مکرر و حو آمدند و صحبت از انعام بر آنست و سخن آموده سبب غیبت ایام خیا

برسد و اینجا بجزو کلیل و ندامت جواب چون بر بالغان پیشه بود اسطه نفس حال انفس صحت مشهوره  
 روح عقل آگاهی و شست حرفی زیر باطن کشف خود گفت که اگر ایام موجوده مخالطه تمام شده باشد  
 که امروزم تجربه فرموده اینجا بجزو نایت ندامت ترقی عقیدت جواب و عقل سیمین و هم حریف شده  
 بود و خیر روح بعد عذر و معذرت مناسب این طرح کنایات ایسوکورده سخن برود و دیگر روزه  
 انقضات فقر و فاقه این اندام مضمون آل نروزه در باب تدرک مضمی ای انعم عسید و رفتند که همین گفتگو  
 مایه بهمی صحبت نروزه بود و لهذا روح در مقام تلذذ و تفادیه رسید که عجب ماجریست تا که بر ناست  
 نشوم اگر دل بنماز انتظار وقت متعلق می باشد و همین که نیت تحریمه نماز تسبیح از هر طرف خیالات بیخوشی  
 می آید که نماز تمام کردن شومای شود این اچه علاج و چه تدبیر میمالالت که همچو مضامین از تشریح بطالو  
 کتاب طبر الایمان شصت و شصت جواب این سخن یک قطعه حالیه زیناجات طهر اگر فکر که در حالت خود  
 بی اختیار از زبان طهر در کدام وقت برآمده بود قطعاً طهر از طهر است از زبان گفتن نقطه کاغذ است و ذکر خدا  
 طوطی گویند از آن چه بگویند زرا گامی نیست لاسن بکف بودیم گرو چو این ششم پس تکلف  
 و شمول هم در طهر و طهر حکم قل لا امل انفسی بوبرانیا چونکه حال بینا باشد  
 چنان با نفس خود این منصورت که من دل بجا و گزین بجا بان نگران کن دل در اختیارش بوده است  
 خود و توفیق خود ساز و دوختند زرا که نفس کشتم در اختیارش بوده است تا تو میگویم شنیدی می ایسم  
 نیست بل اختیار و نفسی و یک یک خود بومی خود بگردان چون این عطا گیر بر اعضا  
 بودی بجز دل اختیار لیکت دل اختیار نیست صلا مطلقا در قیام و در قعود و در کوع و در سجده  
 دل کند و یک عضایک می دل بجا پس کم جاهد و دینا بقدر اختیار دل از اعضا کار میگیرد  
 را به نما فقط پیغمبر مضمون که در این ذریه سبب غلبه نفس بجز سبب ال حسب ال روح بود بسیار و کار  
 کرد که آخر و حالت انقباض و منصف ریخته باشد چو بر دل کار کنند و در این وقت روح را

ارادت شرفی افزود عقل هم محارفات بلکه میزد ز خریدار بود و روح بر جوع قلب و عقیدت تمام  
 گفت که مردمان از گناه خود تیرسند ما را از هیچ عبادت بقولت سخن که هزار پریشانهاست خوف  
 می آید که بگناه اتقصیر عبادت ما خود نشوم پیروز تو گفت توجیه موقوف است کیست از نوع بشکریک  
 رکعت خالی از سوا این تواند کرد چنانچه حسب اتم تمام از قطعات حالیه پیر بر بادم آمدم که بعینه جواب  
 و حسب حال است و حق گفت که جلد عنایت شود که روح مشتاق بچو خدای و حافی است پیر نابالغ که  
 کتاب طیر الایمان حضور شرف فی البدیه این قطعه حالیه از طیر خواند و روح را بود آورد که مطابق  
 بحال و بود قطعه حالیه مردم ز کافات گشته تیرسند ما را از عبادت خوف و خطر است  
 زیرا که گناه را چون گناه دهم خود تو بگویم نظر بر عیسان که است در تو باشد نصیب تمام خیر است  
 بعضی که هنوز بگناه هم نظر است لیکن عبادتی بقولت که مرا است تو هم که گناه به بندگی مستسر است  
 هر که بگناه خویش اگر نشدم و انگاه خیال تو به هم دور تر است این محض گفتیم از ره کم زونی  
 بل حجت مقول و قیاس است از حق و حجت بر دویم روی دل من بگر بسوی دیگر است  
 بر روی خیر و خیرت برغم و به هم دانم که جمله و خیر است چون همچو گناه را عبادت انهم  
 کی تو بگویم که خط و دیگر سیر است این مورد و عن صداهم ساهو زمین بل مصلحت است بر آن خیر است  
 ای منی نکست که عاقل است پس بگناه هم چه بد الحاد است و لیه هم به بین خیال انهم سیر است  
 در فکر مال و زمین و شب است سودا بگویم بر روز بازار حسرا من و ست تویی هر چه دارم فلک است  
 آنکه عبادت بنام بر نام است گر باز برویم تر نشد عجب است چون حال عبادت و خیریت است که و  
 در بر عیسان عیسان است چو شت نام امیدگرم دارم اینهم چه حاجت و چه بی حاجت است  
 آنچه درین روز با که بسبب نفس و عذابهای قوت انسانی و شهوانی حال عبادت  
 روح در حقیقت حسب مضامین همین شعار بود بشنیدن هم بضمون حسب حال بسیار نشد که

در دیده مگردانید پیر نایب که فکر کارگرداشت و نهید سخن با بی تمیز بقمه سنگ نفسی حجت مضمون اشیا  
 عالیله اثری میگرد بر روح کرده ذوق عبادش افزودند آن نایب سخن برادر گرد تا آهسته آهسته  
 روح را ازین انابت خشت بر آورده بجانب دیگر آورده بجمع مطلب کند تا بدیر بقمه سنگ نفسی بعمل آرد  
 بدین آمده اگر عشق عقل و صفات عشق مجازی و حقیقی و تعریف عقل سلیم و غیر سلیم میان آوردین  
 وادی آمده چاک آهسته آهسته روح غافل ز نالید در سر سخن که نظر و کنایه جانب عقل هم بوده او هم  
 همه تن گوش واصل مطلب و عقل این بود که بکدام تهیافت سخن بدان مقام شد تا کشف  
 این آنگاه کرده شود مگر نصیح چنین حال بی رده از طرف خود شنید که شاید صورت  
 آن روزه بر خاطر صاحب گران آید و این قوت هم که از پیشتر جواب نام از کتاب اشهر و واجد  
 بجای خود مختصر کرده بود مگر از خود ابتدا همین میگرد بدین حال مصلحت ندید تا ندانند که از پیشتر در لایزال  
 دیده یاد کرده است بریل نکرده مضائقه ندارد و اما اینکه در ذیل صفات عشق حقیقی مجاز بر زبان باند  
 که بسیارین بر عشق حقیقی مجازی سخن گندم است و بس وح گفت که این مجامع معنی دارد و گفت  
 که عین شرافت آدم را از بهشت بر آورده و در دنیا فساد کرده و عشق مجازی که در حقیقت فسوس  
 مبتلا کرده و آخر کار این عشق حقیقی میرساند بقدر طمیر که باعث عشق حقیقی و مجازی گندم است  
 یک خوردن یک ناله خوردن عیان بر مردم است به و بهشت که همه فواکه از انگور و خرما میآید و حتی  
 که حقیق مضمون و مخمر هم بود که اَلْهَارُ مِنْ حَرِّ لَذَّةِ النَّارِ بَيْنَ عِبَارَاتِ الزَّانِتِ بَرَاهِیْکُمْ اَمَ که  
 ازین لغت های است تمناع نبوده است بلکه و کَلَامُهَا رَغْدُ الْحَبِیْثِ شَرُّهُنَّ اَمَ است  
 بخلاف گندم که صریح لا تقربا هَذِهِ الشَّيْءُ آمده است و نه از خوروش هم آنچه الهیست بیفته  
 ظاهر و باهر است با این همه جمعی نماند بالعکس این گندم را بنیاد و مایه می خورد و آب انگور را حرام  
 می گویند چنانچه شاعری می گوید که **هست لا تقربا لی گندم** آب انگور را که منع نمود

بهرین العنب کلامها را سرحد اِحیث شستما فرموده ای و ح فافهم و تدبر مگر  
 عقل نداری شراب حرام است یا گندم قبول شاعری که **ع** نان مخور گزراهی منع شراب  
 بجهر چیست یا آنچه کند کم کرد یا آدم شراب بخانکری و دیگری از همین مقام به تجا بن گوید که **ع**  
 ندانم هر گندم منع شد یا باده صهبا یا کجا لا تقربا آمد کجا آمد کلامها را القصه که میخوانی  
 را آن ملعون بعد از تقدیر تجا بن بیان کلیات حقائق و معارف رفانه و القای کمال عقیدت  
 ارادت خود و تقدیم هدایای متواتره چنان در مقام ارشاد و هدایت بیان کرد که عقل هم گفت البتة  
 صریح ازین آیات حوافر پیدا است که نزدیک گندم نباید رفت و برای انگور و آب انگور البته هیچ  
 منع نموده است معلوم میشود که اینهمه تصرف شیطان است که در پرده شریعت مده خلاف میاق  
 آیه کلام آمد گندم را اجازت داده و آب انگور را منع کرده است کی بعقل می آید که انگور بی تکلف و  
 باشد و آبش خوردن گناه کبیره گناه بشنیده شد که شکر بخورد و عرق شکر بخورد که حرام است روح  
 را هم که نقضای نفس بر و غالب بود این جنهنون که بعقل ظاهر قریب بود بدل جاکرد و ابلیس است که  
 این انسان را کرده رفت زیاده درین کید و مبالغه نماید که در انشا عقل ظاهر گمان گیرند و دست  
 نشو و زیر که عقل در ملاقات دل و بن کر و تمهید لقمه سنگ نفس که مکر در کشن زبان فته بود و توحش شده  
 و ابلیس را خبر عقیدت های عقل بیشتر بود باسطه نفس سید بود و لهند از جانب حلت آب انگور خاطر خود  
 را فارغ کرده ماده روح عقل با نفاق و قهاسی شریعت که خلاف میاق آیات قرآنی مضامین از  
 خاطر خودی تراشید جمیع دیده برین هیلو که گنجایش سخن یافت افتاد و سخن فرود آورده گفت که این  
 که یک کاغذ قهاسی صورت است که شیطان الانس از چه می پرشی **و** انا همون الناس بالبر  
**و** تلکون انفسکم **ع** ترک نیامردم آموزند و خوشین سیم و غله اندوزند و بخیل  
 گندم و تخیر آب انگور چه موقوفین خود ظاهر و هر که ادنی هم از عقل بهره دار و میسرا نداند که ناخذ



از و کجگو یا منگو حاجتی درین حرف هم روح و عقل بسیار خور کرده بسیار تر شده است که  
 که سخن ظاهر فرب بود بعد ازین آن ملعون می گوید که حیلہ یکلج هم همین فقهای طاهر برای عوی  
 و گرفتن حصه و تکریم ایجا کرده اند تا بعد مردن مورت اعلی هم باز عدالت آنها بهم چود عاوی گریه  
 و الادر کلام السدقا تو هن آجی هن صاف و صریح بتواتر و ادست علاوه هرگاه آنحضرت صلی الله  
 علیه و آله مطلقه اینست تا قصد نمود که بر صیر بمالکام که مالکام تو کرام حکا قال فلما قضی زید  
 مہا و طراز و جنتا کما بعد ازین همین معامله را دلیل جواز برای جمیع مومنان محبت قرار داده  
 می فرماید که هیچ معامله برای نوات تو برای آن کرده ایم تا و کرم مومنان را در باب ارواح پس خود را  
 حربی نباشد حکا قال لیکلا لیکون علی المؤمنین حرج فی اذواج اذ عیالهم  
 مخفی ما و که میجو تا و نیات فقهای خوشنای شبیا طین الانس که اکثر مقام خوشنای باشند  
 و حکام عشر دست در آتات کلام الله و ل و تحریف بکار برده اجازت مفتوی با و اوده با  
 اند و خه اند برای آن از زبان پس درین مقام نشاء و اوده تا ملاحظه کنندگان معلوم فرمایند که میجو  
 تا و لک در آیات کلام الله برای تبدیل حکام مجاریه شرعی بر خوشنای حکام وقت کار شیطان است  
 و میجو معانی و تا و یلات ظاهر فرب مثل روح و عقل که مگو اند کوش نبند و تر و در اینجا خود و بار  
 مذمند که جواب بر تا و ل در کلام الله مخصوص است فقهای را سخون فی العلم فمیسریدون  
 تیقع واقعی حکام شریعت مقرر نموده اند اینجا برابر بتلاعی عقل و روح همچنین ضماین از حالت  
 مناسب مقام بود فافهم و تذکر آدم بر اصل سخن چون پس بعین انداز  
 کلام را باین مقام رسانید پس بچنان در باطن بکار خود بود و پایای متواره نقطه و  
 جنس از پیشتر کارها کرده بود و ند که در بر سر فولاد نهی نرم شود اکنون آن ملعون  
 در همین سلسله تقریر که تیقع ماده بخوبی دید آن بند اخیر را که منضمش بر جسم او مهمل



کامل و بدین تهرید و درین مقام صرف کرده شکایت فیهما می شریعت چنانکه با تهاجم تا و ملات معانیات  
قرآنی بالا گذشت بواقعی بنمود گفت که همچو علمای طایفه سنی الی اعلم مالا تعلمون کی توانید  
مکر صفت کتاب بر سر او آید که از صاحبان باب حال معلوم میشود چنان باقی طایفه خود در کتاب  
بصورت نظم خبر میدهند چون تنبیه آیات حدیث می نویسند عقل هم قبول میکند چه حکم بهین سروده باشد  
آنچه علم عند الله اعلم لکنا الا که ما علمت نا چون تنبیه کرده بدون تحریرات عقل و روح ابتداء و در  
حکایت خود بخود از زبان آن پیر میزور برآید خود ظاهر کرد چنان حال باقی عقیقت روح و نفس کشف نماید  
آن پیر فروت بکاشاید باشد و در همه تنگش شده عرض کرد که کرامات کرامات تان ایشان  
و اگر کلمات قدسی صفات حضرت از غایت محبت خیال می آید که صحبت از زوره نموده بود حضرت  
پیر و مرشد که روشه ضمیر اندوخت و داشتند باران نظام ارشاد شود و طبع بعین که بر عزم خود ابتدا می  
مضمونش ام قوی ای گرفتاری و جوش سبب است ندانسته بود که آخر کار همین مضمون با حفظ  
و نجات هدایت روح عقل حاصل بود و نفس هم آخر کار همین مضمون است پذیرفته از قابو بدر خواهد  
لا جرم عجب هم خود بخود بالبد آن قطعه اخر الدوائی است می سراید باید شنید که  
عقل و حقیقت همین عقل ظاهر از قبیل عقل معاش بود که بدلت مصاحبت روح فراتر از موقوت  
یافته بود و خود ظاهر که عقل معاش با طبع بنده ز پیاش چه جا که اینجا بنده ز رخ دیگر دید و داده روح از جای  
تجرد و برهانیة فکر لغیر یک نفس از پیشتر رجوع بود و فکیر که همچو بدایمی قناره و تغذیه لذیذ قوی و مسکن  
چه قوت یافته و داده باشد نفس تحسین بکار خود آنها که داشت و با غنهای و حال از جانب پیر خان چنان  
میں همچو صورت بانکه نظر معانی قطعه مرقوم فیل ملاحظه شود که از ابتدا مضمونش مایه رسیدگی عقل ظاهر  
و ترغیب روح و تقویت نفس و مقصد دعای طبع بعین آخر کار مایه هدایت و تان نفس و انبیا عقل است لاجرم  
نظر بر سبب بار یکبار ملاحظه قطعه باطنی و کردار و از شعر اول ملاحظه و کافاهم و تدبیر و او

تِلْكَ دُورُ الْأَسْرَارِ وَكَيْفَ قَطْعِهِ مضمون تازه و قدیم شرح مخفی ای احکم مالا تعلمون  
 چه محض بر عباد و ذکر و معانی و خلق نامیده بودی خدای مقصود فرشته سیرت بی عیب بی شکم  
 نفوس سیاهیه محض خلق فریغ نه چو نفس که آگاه است خود بالشو ذکر تسلط الیس هم بران فرو  
 چو نفس داده و محکوم نفس هم کرد انو خیر محکوم نفس شد منقود چگونه نفس شریکانه تواند است  
 نخواهد تو بقرا آن حکایت او و خودش بر ای که خلق کرد آدم خودش بنای گنه درشت خلق  
 خود او فدا قضا می شود که خیرش و اگر نعمت بهشت است نه منع کرد خوردن و قرب منع نمود  
 اشارتی است از کفر آبرین چو نفوس سلطه صر منوعات چه است تمام رجب گناه نافه بود  
 ازین صریح حیا شکر نوع انسان خصوص بر گنه خلق کرد و دود نا اینجا به مضمون قطعه مفید  
 ابلیس و مایه تقویت نفس و مقولیت عقل ترغیب ج بود آن توت از همین جالبس کرده قطعه اقطع کرد که مضمون  
 آینه خلاف محای ابلیس و مایه خوش نفس و مایه عقل و مایه روح بود عقل و دل خود تو هم شد که اگر  
 بهین جانتیم است آینه و خبر این بدایت تا البته پس صریح نیات ابلیس که مضمون ج است  
 خود بنظم بسته مضمون طالع فریب میاید بدو نفس غم خود قوی تر شد که مضمون حبس  
 او بود مگر روح که از عالم علوی بود و مضبوط و نامکلف و آفرین محفل گفت که حضرتنا و مرشد ما باشد  
 سخن شرح میان می ای احکم مالا تعلمون بود و حضرت این قطعه که خوانند و در  
 مضمونش صریح الزامی معاصی که از بندگان توقع می آید نسبت بخداست شیطان ملعون و نفس ظالم اتم  
 مغدور و مقصور و مجبور نیاید و انموده است تا انسان چه رسد بهیچ مضمون شیطان لعین حرج با  
 خواه از انس و گری تواند گفت و اگر کسی از بندگان برگشته است تا بی شبهه خبر این مبتدا موجه و قول  
 نوشته باشد این حرف که گوش آن ملعون خور عقل هم که مضمون و درش و قریب و مایه مناسب  
 نمود آن ملعون است پاچه شد رنگ و باحت اگر سگوار که تصنیف منست لفظ ملعون لعین که از زبان روح

بتجارب شنیده است اکنون بی پرده علان بخود میشود و پرده هم از روی کار برمی افتد اگر گوید که  
 مصنف دیگر است چون بسند است و حدیث نیست عجب تو اند شد و کی تسلیم خواهی کرد اگر شری  
 مضمون زندانه در صفت شراب معشوق مجازی قریب بکفر می رسانند اینهم از همان قبیل متصور  
 از پایمه اعتبار ساقط خواهد بود و در کما زمین حضرت بلبل شیر از سعدی علیه الرحمه در مقام زندانه میفرماید  
 من آن نیم که حلال از حرام نشنایم شراب با تو حلال است آب بی تو حرام بدین حجت که  
 در کلام زندانه است بگویند شراب حلال آب حرام تواند شد پس ازین قبیل مضمون بن قطع می شود  
 شرحه کار کشاد بلکه از جانب خواننده قطعه بدقت قادی می شود و همه کار ساخته بر هم می خورد تا اگر  
 بخر خواند تمام و کمال چاره نیست که معنی آنی اعلم نیز در همین ستر است و آنرا بدین گفتن جایزه ده  
 غرض کلمه این بعین همچو قصوات گفت که قطعه مسبوط و دراز و جبهه دراز شرح و بسط تمام است مگر بسبب  
 سنگینی قوت بر همین قدر گفته اند که ما معلوم شود که نسا بجا پرده گناه معذور و بیگناه است کینه و محبت  
 نشان داده شد روح عقل بالا اتفاق گفتند که حضرت همچو مور بر فرو انداخته شنی نمی باشند که بداند  
 گویند خبر بر فرو گذارند این معنی دارد آخر آن حکیم مطلق که برای گناه بندگان بقدر با اتمام مبلغ نمود  
 و با اینهمه چنین شمر محض از چنان خبر محض معصوم اگر گناه که مراد از ملاک است چه ترجیح داد تا اینکه محض  
 محض را برای سجد حکم فرمود این چه خبر است خبر و با کفایت سخن تا با گفتن سماع را در توده انداز  
 چه معنی از او پس کس رنگ طبیعت روح عقل گردید هر چند و گام ستوده سابق را که مستحق یقین است  
 مگر بر علم بال خود یک صورت قریب بی روح در مضمون آخرین قطعه هم فهمیده خبر تمام خوانند چاره  
 ندید اکنون بقیه قطعه شنیدنی دارد که آنچه روح عقل متقاضی شده سوال میکند همان سوال خود  
 مصنف قطعه نموده جواب معقول می نویسد پس مرود تا کجا آفتاب بیگ تو انداند و روشک است  
 که خود تو بدین طبع قطع ندان که این شعر خوانده ضروری در معنی است شرح کرده شود معصوم باشد

نزد آنجا بود آن شکر کسیت	این صریح عیان که نوع انسان	خصوص بهر خلق از مردود
اشعبار لقیه قطعه	چگونگی این حکیم مطلقا	که انقدری عصیانم تمام نمود
بدن شرو و حراد و بر فلک جمع	چرا ملائکه بر دند بلبه سر سجود	که خود نشسته و تقدیر نقد است
زانی اعظم از خود که مراد چه بود	خود را بسا نام که کفایت نمود	بود وجود که از قرشت گمان نمود
چون نشان همه مایه و فرود بود	چرا مثال و امر میرسد بود	پیشین بهمه بر این چنین
چرا چنین شرف که حکم سی و نه	ابلیس تن با اینجا خنده خست که سخن	برو گانید و بر نه و اند
شروع عقل که با اینجا شنیده بود	نفسی هم تیره تر شد که خست	چرا که چو چرخ می کشاید
هم بخر تام خود جان به دیدن با اینجا	تعبیه تمه قطع حواش که بر گوش	ل شنبه نی و ارد
بجاسول نمود و حج اب هم بشنو	بجاست که بر خاطر تو یافت و	باز آنکه حکیم عین حکمت
بهر و نصیحتی بود موجود	که چون شکر کند که زنی بن	صفات مغفرت عفو و مهربانی
تمام محبت مغفرت نشان توانی	که هست همه بر صفات	چرا آمدی آخری است که صرف
چون گناه نمیکردم او چه شنبه	و شهادت مذنب را بر و است	خود منی را غفور و مسدود
چنانکه بهر که خلق کرده است	برای مقرر کرد و پیمان نمود	بشرط توبه که کرد مغفرت نمود
بفوت شرط تو مشروط بود و مقفود	رسول گفت که اگر نمی کرد	و اگر سومی شما خلق آمدی بود
که او گناه نموی میشدی غافل	بدن خط صفت عفو جلوه نمود	زیر زنی نسائی و سلم و احمد
بین حصصین و صفت و	بیک مقام که خطوا الحاء	و اگر صریح که توبه اشارة
و اگر چنین تر نصوح قطعه	نوع صریح تفران هم خبر بود	قال لیس صلی الله علیه
والذی نفس بیده که خطوا الحاء	الله بقوم خطون تو کیست مغفرت	والله
فیعفوهم واه الا حمد و الوطی و الاضا	والله	فیعفوهم واه الا حمد و الوطی و الاضا

و در غایت  
و در غایت  
و در غایت

لَذِ هَبْ لَكَ اللَّهُ بِكُمْ وَجَاءَ يَقُولُ يَدْنِيُونَ فَيَسْتَفْضُونَ اللَّهَ فَيَغْفِرُ لَهُمْ أَلَمْ يَكُنِ  
 اسْتَغْفِرْ اللَّهُ عَنْهُمْ اللَّهُ لَهُمْ أَرْزَمِي هَذَا بَارِئِي هَذَا كُنِي هَذَا كُنِي هَذَا كُنِي هَذَا كُنِي هَذَا كُنِي  
 تَزَا تَوْبَةٍ بِرَّ بَارِئِي هَذَا كُنِي هَذَا كُنِي هَذَا كُنِي هَذَا كُنِي هَذَا كُنِي هَذَا كُنِي هَذَا كُنِي هَذَا كُنِي  
 بَرَكِ تَوْبَةٍ بِرَّ بَارِئِي هَذَا كُنِي هَذَا كُنِي هَذَا كُنِي هَذَا كُنِي هَذَا كُنِي هَذَا كُنِي هَذَا كُنِي هَذَا كُنِي  
 چنانکه او بی اظهار نشان غفاری شود باینده حصیان توبه بخشد توبه که بکرگنا مان توبه آمده  
 اگر گناه کسی توبه نیز باید زد و صریح گویند توبه که از برای عاصیان خودش فرمود  
 و گرنه توبه که منقضت نهان ماند ز خلقت توبه ظاهر آنچه قصد پس ای عزیز اگر در گناه شدی مغفود  
 بترک توبه که بی عذر توبه دارد و سود ابلیس ملعون باز اینجا خواند پس که در بادی النظر ضمنی قطع  
 می نماید تعداد اشعار هم از مقدار قطعه زیاده تر از خود و غرض از ترک کردن این مقام این بود که تا اینجا  
 هم فی الجمله گنجایش غوا بقیست که بفعل تقاضای سگش از قلم حرام دفع باید کرد و دعا و عبادت  
 فارغ باشد و شغولی باقی نماند فقط بدین تصور باطل ازین قطعه تجاوز کرده پس سلسله سخن چند شعر در این  
 مناسب به مقام بر زبان انداخته سلسله سخن قطع نشود و مخاطب را محنت ضرر و مرجع بطوبی سابق بهم رسد  
 لهذا این قطعه از طبع بر خواند که قطعه دیگر مناسب این مقام است **و** چو محض از بی اظهار نشان غفاری  
 برای جرم و گناه خلقت بشد بهر قدر که گناهان من زیاد تر شود و غفرتش بهم زیاده تر باشد  
 چه بکرگناه شد اظهار غفرت تو ضرور شد که سوی توبه هم نظر باید و گرنه توبه که منقضت نهان ماند  
 ز خلقت هم مقصود است تر شد نشد و غلت غالی ز خلقت حاصل بنا بر خستن من جنس تر باشد  
 فقط ابلیس حسن سخن بدینجا رسانید گفت که انسان چگونه از گناه محفوظ بماند و اندام که مغفود و محبوب  
 بلکه مامور و مخلوق ای گناه است چنانکه مذکور شد پس هرگاه که چنان توبه بعنایت الهی موزنی  
 بمنزله حسن صدق دست انسان در هر حال موجود است از گناهان پاک **و** گناه اگر از حد و



کتاب طهیر لایان که نموده ام بای فریب من که بر کمالین می زخم در آن تبویج تمام است  
حتی که دام کامل من که آن را بنمید احتیاط و پناه حکام وقت سپرده ام یعنی سر از فرشته  
نیز در آن تبویج تمام مندرج است تا کسی بپیش استعلام در آن قبلا نشود و بلا حظه کتاب  
نور بخونی تمام از ابتدا تا انتها استعلام کند ازین ام محفوظ ماند و سوا می این راه در آمدن باین  
نوع بشر و صورت تسلط بر انسان هر تریه ای بعد از شایده در آورده است که مری می شود و چشم ظاهر  
می آید لکن طهیر لایان مندرج است با چه چیز این می ندید که گفت از آن قطعه خاص که یاد ندارم مگر  
چند شعاری که کشف سیر این نکته می آید و نام که از کجا است عقل گفت که بهر حال عین  
شواصل غرض که از ادراک سترگه ای اعلم است از هر کجا که باشد مطلب از ریافت حال است که طریقه  
بیان مذاق کلام عقلای سخن شناس مخفی نمی ماند غرض که بهر حال بعد از همه تجاویز و تمهیدات و تزیینات  
شده آخر از قطعه ماسبق در کشف معنی **إِيَّاكُمْ مَا لَا تَعْلَمُونَ**

ترا که نفس جان شمر محض شمرید	بر آن طهیر لایان شمرید	نه بهر آنکه تو خود را دوی بفرشته
من چنین نوعی و خلق نفس بود	که تا جفا و نفس شمر محض	ملک چگونه این چنین جهاد نمود
هر نفس را در جهاد با کند	چگونه نفس کشی باز و رسید	دو از ملک بود و ندانم که باید
ز شمر نفس با بل چاه رفقه فرد	زنی که بود را دوی تریه و بفرشته	چو زیره بر خاک خمین و صعود
ازین مقام توان دید قریبها	چنان فرشته به دنی بشمر بهر	ملک تا همه عصمت کم از شمر آمد
بدین شرط بشمر شد فرشته را	ز ای اعلم بکبر من مراد بود	که نفس کشی نماید از ملک بود
غرض نفس کشی به تو نوعی بشمر	فزون از ملک مد چنانکه بشمر	و گرنه الحذر از شمر و معاوند
که هست در حق انسان را کند	و ما اصنام سیمیه و نفیاء	نفس صریح است شایسته بود
و ما آفرینش به جویا نشسته	ز شمر و کبری کی سحر می بود	چو حفظ نموتوانی شمر و باری

هنوز بر تو در توبه هم نشد سجود برای مغفرت تو به اذن منصف  
 صلائی هم چون خود کلبی عبادتی علی العموم و بطن افشش مدو  
 چه وعده هست بقرآن هم خبر طهر کفایت بیا که کوشش بشود  
 که تا بهمان بی مغفرت تواند بود درین خصوص که در باب تو قطع  
 این قطعه که تمام شد و پرده از روی کار برداشت معنی آن  
 کرد و نام مصنف هم از نظر کلام و هم از شعر اخیر تصریح ظاهر شد و اینهم صریح عقل حالی شد که تبه بهان  
 قطعه است گویند از شریف تجا بل کرد و بدیه حال عقل هم بدل فهمیده زیاده کاوش سخن گیر  
 مناسب وقت ندیده بجهان بکلمات معنی قدرت و ارادت افرو و مکتوبی این مضمون بسیار کار کرد که  
 مستر و آب دیده شد چنانکه کسی از خواب غفلت و غمبه پوش می آید و عقل هم بود قعی مستر شد و میم  
 که مضمون هم واقعی بود و نفس جم و در تزلزل و محسوس او فدا که مرض از دو افرو و در رنگ یک پدید آمد  
 بهر حال آن وقت که وقت نماز نیک بود و در وقت صحبت هم در آن کشیده بود و بعد ملاقات هر روز گفت  
 رونی تمام صحبت برخواست شد روح بجای می در سیده مرتبه زهد و روح و تقوی نفس کشی را بازا  
 سر گرفت عقل هم که بدین جهت ناگزیر مجابده پرداخته ترک لذات و نفس کشی نموده بدون معیشتی مجاب  
 و اینطرف بدین فن عقیدت و ارادت و کرمی صحبت روح و عقل عقیدت های اگر گاه و امرا یان شهر سجا  
 این فروت افرو که از تقوی تقدس و تهذیب رزانت روح و عقل است پس از گاه بوه رومی عقیدت  
 بجانب عقل استند انهارا که مرید و عقیدت مند این نابالغ استقدرد و بدینجهت اعتقادشان نمی افرو  
 عرض که بدین جوه خود ظاهر که آمدنی نذر و نقد بجهت ترقی کشیده باشد که سابقا هجوم غمهای عام بود  
 امرای خاص هم یکدیگر را با اعتقاد افرو و ند و انیمه کدنی با التام وقت عقل روح علی الاتصال بود و حکم عقل  
 بتصرف اکل استعمال ایام و دعوت بلکه ترک پیرو مرشد در پرورش و صنعت و صنعت و بهمانیت پیروی  
 ترقی که خود هم بدین این قدر زور و پادای می متواتر و سرفرو و بود و بحکم شرع و صنعت بخور و نهج



فو که وصلوای می تقاضا کفسانی اچو پرسیدنت لجرم مردم با وج بهی طرز کلام است که صلا  
 انقدر بی کلام و اطعمی بریا یقین نیباشد البته این مردم صاحب حال و مقام و صاحب بیت کمال بنیاد  
 تحایف و هریای چنین و خدا بر پیشروم دشمن باید که حکم شرع و سنت هم است و زیاده تر بفرستد که فتر  
 خلاف سنت و شریعت و دل بهیانت است که کار فاده گفته است **ع** بزهد و ورع گوش و صد  
 و لیکن بیغیرای بر مصطفی نبی عزوجل اینجا تاثیر غیبات و توده شرح خوب و دوش و نعم جاری شد بار می  
 مسجده شریفی و الترام نماز و اوراد و وظائف باقیست اینطرف نفس در عجب و نرجاد و حالت کیمو  
 یقیناً که کجای پیش می خود آمده همه اخبار صحبت روح و عقل و خورد و نوش بیان کرده باب خود  
 شکایتها کرد که آخر باین جزئیل و جدو که تمام که سرگشته ای آنجا حکم منکشف شد پیش تن بر بود چون  
 از زبان حضرت همچو معاطش ندیده میزند اینجا که در خورد و نوش لذات کام و دمان البته در پرده  
 شرع و سنت ترغیب عقل کنیده در خرید و داشت مردم ترقی داشت مگر اصل صحبت و تقاضای روح  
 همچو ماکولات و نعم مردم زیاده تری افزاید و در میکند برای همین کل این اینجا تاثیر مضمون آن قطعه است  
 پنجان تمام نفس شیهاست آبلین گفت ای احمق اکنون از دست من کجا میفرزاد و از زبان گفته بودم  
 که این عقل سلیم نیست همین عقل ظاهر جل که از قبیل عاشق ندیده رست که از چندی به صحبت روح  
 فرست المومنین لقب یافته تقدیر ظاهر بهر ساندیده است تو برو و بکار خود قوی تر باش احوال صحبت هر  
 با بهر ازان عقیدت با سر قریافته است خواهی دید که کار کجا میسر نم قصه که نفسان را به همچو دگر می  
 قوی تر و مستظهر بوده بر عقل در و دست که در بکار خود سرگرم بوده تقاضای شوائی از یک بهر ازان  
 اینطرف آید و شد هر روز و وقت بیوقت دگر می صحبت بی تکلیف با بهر فضیلت مردم می فرود و در صحبت  
 اکثر فضایل تو به از آیات و حدیث و همه مضامین سهل انگاشتن و به شکنی اکثر بیان میشد که صد بار اگر  
 تو بشکست باز و طوق از پیش تو به شکستن از کتب معتبره و دعایای آن بقیه بشکست که اللهم

[illegible]

مرتب کبیر بصورت تقسیم نفس شود کما وقع لهذا آن قطعه می خواند قطعه در باب معذور و مجبور  
بودن نوعی باشد در گناه و نه معذور بودن در ترک توبه ضمیمه قطعه اولی بهمان زن و فاضله  
تمام نعمت جنبی و جمیع حاصل فقط مانعت از بهر کل گند مجرم  
که منتهیات مہیا و پیشتر موجود مسایح کمتر و دسترس آن کمتر  
علاوه بر خود و حریم منوعات که آمدیم بر من پر بود  
چه جا که بنده نفس چنین پر بود بدین وجه که حفظ از گناه محال بود  
جو بر گناه به ارث پدر رسیده بود بتوبه نیز طریق پدر توان پیوست  
بگفته ز سر صدق توبه هم به نمود توبه اگر خلف الصدق بوده اند  
نه این نام پدر گنه کنی بدنام ترک توبه بشکیر و عدوی  
که بودیم هم اواران خود خود اگر فروخت گندم بهشت یافت  
فلسفیه و او گواهی بعد از شهادت و کتب بعد از انقضای قضا  
بدون توبه به نباش کی شوم شد ائمه معصومین علیهم السلام  
مگر نه این پران پسین پدر بودند که حلد هم گرفتند در مقام شهید  
نخور گندم از انان جند فرمود بمان بهشت که از یاد نگندم  
دم سوال جنگ شتری و بدنام و بدخلد برین فی سوال حکم در  
نحو چنین است این چنین مقصود عجب جرم پدر چنگ گناه تشدد  
اگر این خلف الصدق صافی بود شدنی و ارث جنت هم صافی  
باقی تو کفر فی السعیر باید بود قسیم نارسه ثبات تعمیر  
ابلیس چون این قطعه تمام کرد که از چنین صحت جنت و شوق عقل در نمی رسید لاجرم بشنید از مضمون این قطعه

بس تا نشد و تو به شکستن که بفروریختی نفس از گفتگوی تو بپس در روشنی بجز آنکه نشد بود باز تا  
 و آن ترست بپس کنی که دیدی بار بست را که فی الضمیر و کجاست سخن از عشق میان آن روز و چندی که بنا  
 خاطر روح بکماله و افع شو بجز شنیدن نام عشق بی اختیار آبی روح بر بوی آمده اول بی اختیار شعر  
 چند از شنوی فلهم که چه عشق نام آوی البیده بر خود چند شعرا ترنمه از شنوی عشق که البته نیک دارد این  
 شعر چند از مقام نعت است از محبت حکایتی بشنو چه حکایت در آیتی بشنو  
 از محبت خمیده آدم کرد از محبت بنای عالم کرد از محبت بود بدل با راه  
 و یحیی و هو و حب الله کس نشد از محبتش آگاه خجیب خدا رسول است  
 زاده الله فی محبتیه خصص الله فی مودته ذات پاکش محبت طلق  
 منظره باشد از محبت حق شد وجود محبت از بشر زان حبیب خدا بود بشر  
 شرف آدمی است بی چون سبب این فقط محبت ان آدمی را اگر محبت نیست  
 به یقین ان که آدمی نیست حیوان گردد از محبت ام ورنه انان بود و نفور ام  
 که محبت بجانور باشد حیوان بهتر از بشر باشد و اگر این نام مبارک که زبان  
 روح آدم عالم کرد و جوشن کرد روح پیدا شد و پس از آنکه روشنگر در همین سلسله سخن گفت که من نفی  
 می پرسیم و تو آنچه از صفت محبت محبوب العالمین صلی الله علیه و سلم بیان کنی آن چنان شک و گمان  
 عشق پسیده بودم و گفتم که قد عشق را محبت نام است همین محبت که کمال پیدا نمائش عشق است  
 که باری صفت آن چیست اینچه شعرا را و آخر همان شنوی خواند شعرا شنوی بر بیان عشق  
 عشق باشد عرض که ذات شیر بمقامی که میسر تر است میکند کار عاشق و معشوق  
 باشد از عاشق و معشوق دولت بی نوال باشد عشق منهای کمال باشد عشق  
 در جهان نازدگی بهرا در جهان حیل و ایمنی خواه زنده را مرده میکند سخن

ایها الناس فانظروا ماذا تفرعون خبرها اذا تفرعت فيكم گر بخود در کشد تعجب بیت کوه را خاک کرده و سداو	عشق است که شد با ظاهر فاعلموا انها ملائكتكم ای انسیت از این بخت ایها الغافلون فانظروا	جذب آن بخود کشد خسته جذب آن که قادر و باقیمت تخریب می شود ز جلوه طورت اذا من جرحها و حالتها
حرق القلب بحرقا رقيقا که کند شش جهان اسد ار عجیب تشی که مطبوعست لیکست شفی که سازد از خود کم	گاه ناست گاه نور بود که کند حکم نازک و بی جرح از خدا خواهم این دعا شریف نه فسادات خوردن گندم	گاه ظلمت و گاه نور بود قرابتش اگر چه ممنوعست که مرا هم بنا بر عشق بسوز بهر که فیضی از عشق او دارد
روح دنیا و دین نمی آرد آنکه تاقی رساندت عشق است غیر او آنچه باشد آن نیست در عالم دیگر آمده سرش از شد و مراد ابلیس از ذکر عشق این بود که منصفی قطعه توبه و انابت فراموش کرده	لعمركم انهم لو يعلمون نعم العبد انهم اواب غیر او آنچه باشد آن نیست در عالم دیگر آمده سرش از شد و مراد ابلیس از ذکر عشق این بود که منصفی قطعه توبه و انابت فراموش کرده	همین وقت را که گاه و آن آب غرض روح تا اینجا عن سانیه در عالم دیگر آمده سرش از شد و مراد ابلیس از ذکر عشق این بود که منصفی قطعه توبه و انابت فراموش کرده
چون طرز خواندن روح با شاعر شنوی بطور دیگر و دید باز قطع کلامش نموده گفت که همچو تاثیرات عشق خود معلوم و معروف است محتاج بیان نموده است که تحصیل حاصلست مراد این را است در آن کیفیت و تاب	عشق بود روح که سرشارد عالم دیگر بود و نور این قطعه از ظمیر خود و ما هست عشق او را که شعور و فهم و دین و غیر خاصه این بی ذات و خویشی بدارد	قطع از ظمیر و صفت در حکم و می اعضای بدن پیدا کرد اینها همه بهر تریک یک عشق ورد و الم و رنج و محن پیدا کرد
اگر عشق سلوی است مثل شمشیر این با بی امتحان من پیدا کرد اینهمه مجاری بحقیقت چو رسید	اینکس که برای روح تن پیدا کرد بهوش و خرد و صوت سخن پیدا کرد چون شوق آمد برفت این خیز ترن این با بی امتحان من پیدا کرد	اینهمه مجاری بحقیقت چو رسید

خوشگل حقیقت همین بد کرد    مجنون گردید عین سبلی آخر    شیرین بهر حکم گوین بد کرد  
 و رسوی حقیقت کشد بالهوش    صد کف آشوب و فتن بد کرد    البیس که آخر البیس بود و حقیقت  
 تا سخن از مقام حقیقت برآمده بجا کشد همان اگره اختلاط شاعرانه که پیشتر بود تازه شود و لاجرم به  
 لفظ بالهوسی که در مصرع شعر آخر این قطعه بود استهزا نموده سخن را در اختلاط انداخته همچنان اشعار زنده  
 و فضول گویندای شاعرانه شروع کرد تا روح از ان مقام برآورده بانیطراف شغول کند اکنون  
 یک جمله معترضه که داخل ان مقام است باینستند اینجا که روح و عقل و نفس و شیطان با هم این صحبت  
 شاعری عاشقانه و زندانه گرم داشتند و آمد و شد زمان هر قسم نیز بدستور بند و نیاز جاری بود و در  
 که شوخ مزاج و تیر طبیعت بود و در بنام عشق پاک شکر صحبت خاص سم بوده اشعار زندانه اینجا بطور خود  
 یادداشت میخوانند و قصار دارند یار زنی بود افت جانی تقوی سوزی تو به شکنی بلای سیدانی قبول  
 امام محمد غزالی سخت جمیده بود و قول حضرت سعدی در نقش جهان زنی به پاره عاید فریبه  
 ملایک صوت طاووس ز بی    که بعد از دیدش صوت نمبند    وجود پارسایان اشک به  
 این طایفه که بخت با چنین حسن صورت حسن سیرت و عقل هم بکمال داشت و نام هم عقیده بهمی هر چند  
 زمره مغنیات عامه بود مگر عقلش از عالم دیگر خبر میداد و هم که فی الجمله حال تقدس تندی زبکی تر  
 روح ایشتر خرمی داشت و بسیار سکر و با خدامی است دین و زنا که بسبب هجوم علوم و حواس  
 شهره این هر ضلالت عالمی افزا گرفته عقیده هم نشند و مشتاق تر گردید هر چند کار و پیشه خرابان  
 داشت مگر اینجا حکم عقل سلیمه باراده در قصد کرد که شاید صاحب دلی ادریاد چون قصد آمدن این صحبت  
 حسن و عشق که از ازل لازم ملزوم و با هم در تو امان بوده اند عشق هم مع انجیر همراه رکاب حسن و ان می شود  
 در مقامی که خامه از دست دل بلکه دل خود از دست میرود و اندر روانگی قلم که شعری چند در آمد عشق اینجا  
 میریزد و جامه می تنزد که ازل می تنزد **و** مان کجائی شمسواری سوار نیزه گرفت و پانین

پاز سرکش و روان کوی سحر ای کمیت خامه شکن نگار

بر سفید جلوه حرف سیا	شد مجسم الملق لیل و نهار	خسته عشق است بر لب و لعل
با ادب حسب الجار و پنا	حضرت ل بر بخت و پنا	تیزان همزه تو بی اختیار
شوق بر حسن ای غم فراق	ارغصائی آه پیشش حیدر	همکار بشنوی حست و جوق
لشکر در و قناری شما	مروحه جنبان با نفس	دود دل بالای شکر و شکر
پیش قدمی کرد بهر باز	عقل موثر و طاق و جگر	کمر قهر گویان نقیبان
آتش را چشم شکب	نعره شلیک سلامی سر نمود	شور پنهان بنزد بروی سر
چون بی نشانی شد علم	شدش ان فتح نصرت شکا	ناله پیشش شکاره زن
گشت بر لب بوی ل سوا	زین تحمل الغرض سلطان عشق	شاد بر خم حسن خل م مد

المختصر آن جسم عقیده نام بصدر اراوت و عقیدت زبانت این صحت قصه سحر نمود و اراوت  
ارادت مندی ما تکلف حله و سواری هم رواندشت که خانه هم قریب است از حسن این عالم  
سحری تعبیه کرده بودند که از راهی که می گذشت همه مل با را راست از کار می بست و دل تاشان  
از زن مرد و در و بام چنان ز هر طرف هجوم آورد که چاه را از راه نمی شناختند هر یک گری فتادند و قول شاعری  
یک قدم جا بگوئی تو خون پاک نبود کشته بر تپان و گر خاک بود و هجوم تاشان بانی رو با هم که  
گرفت سحر می از خانه بروی خورشید بام آمد و چهل تاشان و از هر طرف هجوم تاشان بانی  
هر یک بر سینه خود و از هر طرف شعری و آوازی می انداختند نظری افراشته ای تاشا کاه عالم روی  
تو بجا بر تاشا سیر و از جانی صدا بر میخواست که بیای سیر و نیز نک سحر زگر می نگه کن نگ می آ  
از سیه اخلاصیت لکت بیگام خرام قهر بر خ انداختن هم دستور داشت کسی میسر که همکین شاعری میفرستاد که

بر قهر رخ افکند که شد ز غلبش      تا که بت گل خیمه آید بر غلبش      یکی ندارد می داد که شعر  
 با این که شمع آتش بدست میرد      خود میکند خرام و خود ز دست میرد      دیگری می داشت و ناله می کرد  
 دستی هم یار که بدست میرد      دست به بل نه هم که دل از دست میرد      کسی می گفت که  
 آهسته خرام بلکه محسوسم      زیر قدمت هزار جان است      تا این که بهین جان و جان و جان  
 اینجا که یمن صحت شعر و سخن گرم نور و عقل      نفس و شیطان هر یک بقدر استعداد خود نکته لطیفه می گفت شعر  
 میخواند شور این هجوم خلائی که یکبارگی رسید می تو هم شدند که چه غوغا است اولی نفس سینه عیان با  
 دوان دوان بر سحر آمد و دید آنچه دید باز پیش کجا که سلامت باز گرد و این بر سر تن فقط بود که نفس خنجر  
 نفس را معامله چنان فساد که      آنرا که خبر شد خبر شن بار نیامد      چو خبر شد نفس چون پیم یاز  
 بیا عقل هم که خود را بسیار عاقل و قطع و خوش تقریر می دانست      دست به دست بسته بنا بر استخفاف بر اثر شعر  
 تا در مسجد رسید چون بن عقل ظاهر را در بارگاه حضرت عشق میگاه باریست      خصوصاً در قنیه عشق در کاب  
 چنین حسن تقوی سزا باشد گفته      هر کجا سلطان عشق آمد ماند      فوت بازوی از محفل  
 این عقل و نفس که هر دو تا در مسجد رسید نقش دیوار و مبهوت شدند مگر روح که آخر روح از عالم  
 دیگر بود از غایت استقامت از جای خود جنبش نکرد الا حضرت عشق که فی الجمله پیش قدم  
 فرموده بر روح کاری و اثری نبود بی اختیار این شعر از روح برآمد      همانا که یار آمده بر درم  
 که دل میطید خود بخود در برم      این فرات که از شتری دانست ازین شعر که ز روح برآمد  
 کرد که مطلب حاصل شد و عشق خود کار کار خود نمود      تا این که نفس هم بخود و یار این شعر خوانان مسجد  
 دیده ام صورتی که نتوان      بوالعجب که هر که نتوان      عقل هم که بزرگی از جمله نفس خدای  
 داشت تا به تمام این شعر خوانان قدم باز گردانید که      نه سر و شمشاد با نوا میبارک چه قامت است این  
 نه قامت است که گفت است این آفت است این که قامت است این      نقص که این جان و تحب



خرامان و ابرق بر رخ مسجد و آمده بحجت رواند از بطرفی نشست پیشتر زعم خود چیزی گردانسته  
بکمال ارادت قصد سجده نموده بود اینجا که محرم زمان هر قسم طرد و اکثر این شرک محبت <sup>خدا</sup>  
هم دید و دانست که حال صحت آخره را داده است و آنرا که رنگ محبت و غیره که درین هر چهار گوش  
خاموش سر برین نشسته از گوشه چشم و ابرو کار میگرفت اینجا این هر چهار گوش قلاب بیجان بظاهر  
خود را جمع کرده در همان نوا کرده و تملط کشته و سخن بظاهر صرف شد و دیگر روی دل کجا بود و هر سر  
که اراده خواندن می کند چیزی دیگر از زبان بر می آید و آخر آن که نه گزافوت که چیزی میگوید و تباد  
باین شعر کنایت کرده که برقه بردار از خسار که دیدن آری قاست نه غوش شنیدن آری  
عقیده دانست که اشاره جانب کیت خیال کرد که اگر خاموش می مانم منافی این محبت است چیزی  
باید گفت قطعا خاموش هم نباید نشست لاجرم این شعر دیدم بر خواند که اگر من چه بردارم فتنه  
آسمان غایب که از رخ شد محشر اگر باشد بر زمین پیدا بجز دشتین چن شعر همه را با محبت گوش  
استادند که همین صورت گوش چشم نیست در خانه اگر کسی هست فهمید شعری باید خواند نفس بسته  
عنان بی محابا موقع موقع چه می فهمد بی محابا بر آید که یار اگر اند نظر در بر شدن بایش  
این گل عارض نیست بوسه چیدن بایش عقیده که بچو مضمون بجا با خلاف تنانت شنیدن لاق  
الفتات و خطای استه جوانی گفت نفس بجا که یله شده بود باز بخواند که مستمستم  
تو مستمستم دل طلب و صل تو بستم گویند زمر عاشق و یوانه تو بی منکر نتوان بود که بهم  
این شعر که اران هم خوش غلاف بود عقیده بجا الفتات نکرد و اگر این قیام گفت که اگر بجا عاشق  
دوانه احمق دوانه می نمود مناسک چنین مقام اولی تر بود روح و پیر فرات فهمید که محبت این بجا با  
ناگوار این نازک فرا جست نفس را زجر باز داشتند جانب عقل توجه کردند که شعری مناسب مقام باید خواند  
اینجا که باز عقل پیشتر شده بود و چنین صحبت ندانند صاف صاف عام فهم خواندن میبایست

اصطلاحات حکیمانه وقاعده بخوبان چه می سراید که **ع** ای آنکه جز ولا تخیر نمی بایست طوطی  
 که هیچ عرض ندارد میان بست کردی به نطق نقطه میوه میوه ادو نیم پس مطلق کلام حکیمان بایست  
 روح گفت که اندکی عواس دست کرده شعری کتب اندر اک را با صحبت باید خواند باز از طبع چه بخواهد  
**ع** مطلق قاعده بخوبانست و درین که با ثبات و لغی است کنون طایبی سخن عقیده کشند  
 و فمید که کارش تمام است و در خود نموده است به قسم و کنایه و استعاره خواند که بجان الله شعر  
 مهمل شراق قمارق بر جاق برآمد غم کند تا که زوارق نقم را به یغنی الغات کاواک بشنود  
 و غیر مانوس بخوانی مگر عقل را این نشانیم و کنایه و استعاره چنانچه قیامت بود که عقل و کنایه  
 روح را هم نشتر آه بیکر شکست و چگونگی ضبط خود توانست به بی اختیار شعری از طبع از زبان آمد  
**ع** که شدم آه دراز ویت پلاک بیای ای اهل زور و وحی فلاک این تیر آه و این شعر چنان  
 بنود که خالی میرفت بطرف دیگر هم تا بر پرده شست لب معشوق شده کار کرده رفت که بی اختیار  
 و بی خواست از زبان جملیه هم برآمد که **ع** هر جا که بیلست فدای رخ گلست این بوی  
 که گل تنهای بیلست بعد شنیدن همچو مضمون صاف که قطره آماده جکیدن بود نظیر  
 کی تاب ضبط بود بی اختیار از روح برآمد که **ع** شدم فرفتیه نازین طبع ملیح کجا ناز و کجا زور  
 و کجا تیغ چنان تلاوت قرآن و نمود اثر که فاع است لم از طول قتلوح چون این خندنگ  
 دو طرفه عشق اول از خندنگ فلک می شنید بعد نوبت بر نشانه میر از طرف بیشتر کار خود کرده بود  
**ع** که عشق از پرده عصمت بروی آرد و این را به محبت هم که عاشق معشوق می بود بر عایت از شوق  
 بر خواند که **ع** خوبان لاجان تبلا بخوانند زخمی که زنده مر جانی خوانند این قوم قوی  
 چشم بدو و این قوم به خون میر زنده خون بهامی خوانند روح در مقام امتحان خواند که  
 حاضر سرم نیست ازین ریچه حاصل بسم الله اگر شد مونس بدن بسمل در دل جوئی تیر مرغی

ترسم که سعاد از سر تیر تو بر دل چون بهره طفرین بدولت عشق کشا بود عقیده هم بی تکلف بر خواند که  
 یک بوسه بقدر جان بسایل شد آنچه که سهل است مشکل ندی از تو عجبی نسبت از خاستگی  
 عاشق شد با شمی بکین دل شد روح هر چند دل داده بود مگر چون و را از کاس بان بازاری هم  
 می نیست بجان این کج شاید این همه شعاع بقام و فیضی کشی خوانده هست که در عالم کتاب  
 از کشتی پشته این قوم است بدین گمان این شعر بر خواند که گو عاشقانت پیر مانیم پیرم  
 هر یک لجه و بهتر گر مانیم پیرم عقیده هم که طریقی مید بر خواند ولی پرده بر خواند که عشاق  
 بفساد و گندم بسیار شنیده ام هزاران مردم گه که شکم ز خط گندم پر خست اوقات گنجینه  
 کنایه لفظ بر تو هم که صاف می بود و خالی از حسن نفسی بی کلفی نبود روح نیست که مکرر از هم  
 زمانه عاشق عرض تا بنقیه خط گندم نمیده است بدین ایام فی الضمیر خود پرده این شعر و اگر کوه  
 دنیا جرم و قیصر و خاقان را دوخ به بدان نیست مریکان تسبیح قرشته را صفا ضلوع  
 جانان را و جهان با جانان را ازین مضمون عقیده هم نمیده که همه خود را فدای من کرده است مضمون  
 ساختن است لاجرم او هم بر خواند که فی تصور و نهستان چنین منجم فی مان آتش من  
 می خواهم خواهم ز خدای خویش کنجی که دو من ششم و آن کسی که من منجم  
 چون سخن بدینجا کشید و بطرفین ثابت شد که ساخت نیست کار به اهما افتاد است روح  
 هم صاف صاف بر خواند که اگر یار راضی است بگو باز ویرمیت عقیده هم قورانی البت  
 بر خواند که کی خوف قاضی است بگو باز ویرمیت هرگاه همین پرده شعاع مبه قول و  
 و عهد و پیمان و نیت و نیر و سیاح قبول طرفین بواقعی واقع شد که آخر کلام منجم کلام روح  
 بر خواند که وصل جانان کرانه می باید یک چشم بهانه می یابد عقل و عشق  
 انجی پیشتر کار و حال خانه می باید اکنون پرسند که بهمان روح حسن نسبت

بدین غایت کشید و کار بانتهار سینه عقل نفس و پیر فروست هم شریک این صحبت خاص بود و بدین  
 هنگام چندین گفتگوی روح و جسم اینها در پیوسته می کردند که در هیچ جا بجز مرتبه اول از جانب اینها  
 حرفی و سخنی و شعری نشنیده شد و چنانچه پیشین بدان گفته بودی فهمید که در پیوسته و عشق حجاب  
 مطلب و بختی تمام خاطر خواه خود بود و حاصل می شود چنانکه سید ازیر که عشق مجازی نام قدیم او و محض  
 بهیچ مقام است این فریاد که بدین تصور خاموش و خرم تماشای دیدن و نفس و دیوانه که کسب و  
 در خود بود و دیگر تماشای عقل بدینی است و که از شیراز نام عشق با تراب کرده بود نفسی حید که باقی نیست  
 تا آن شعر حکیمان و نحو باید که بالا گذشت بکار برد هرگاه آن جسم عقیده هم کرده این شعر نفسی برخواهد  
 که شعر سهل می باشد شراق فرائین قیام نام آن نفس چند باقی مانده هم فدای این یک چشم شد از آن  
 عقل مثل و نه محرک به خبر نیست چه نمی فهمید که ببل چه گفت گل چنینند و صبا چه کرده  
 میان عاشق و مشتوق زفر نیست که اما کاتبین را هم خبر نیست مگر پیر سر توت که همه می دید  
 می شنید و فهمید ختم کلام روح و جسم این یک شعر جانب حسن به پوشش دیده بر خواند تا ندانند که  
 این پیر مثل دیگران هیچ نفهمیده است حرایت که کند خدنگ نکه صید دل نیز بر نقاب  
 که خوب باز نگه پوش میرود و بشکار و نفس هم با اشاره چشم ریشی و مبار که با گفت که عشق حجاب  
 کار تو خاطر خواه ساخته و پرداخته است خاموش باش اکنون ندکی تماشای عقل نموده صحبت تمام  
 باید کرد و آنقدر که بعد ختم اینهمه مقدمه روح و نفس که همه بل صحبت مخاطب جانب عقل شد که تو لبس آفتاب  
 مجرب می آرسی و منطق می باقی اینوقت چرا از در خاموش نشسته و حرفی ندانم می گفتی عقیده  
 با شکر گفت که همان وقت چرا خاموش نشسته اند عقل که در مضمون خامض همان شعر که عقیده خواند  
 خود را باخته در همان فکر و خیال از خود گم نشسته بود در عالم بخودی با چه برزه می جاود و موز و سوز  
 طبیعی که باقی بود فقط عقل ازل شد بود و بشنود که همان وزن قافیه چو سیر که بجز وزن قافیه از وی

تنبی از شب اولی معنی که عقل در حالت اول عقل در عالم خود

می خواند	افراخته خورشید چشم علم را	پوشید بچاق عدم روی علم را
قام نشو و قد زیا بس خاک	ناروی من کرد ز افلاک قدم	ای قضایتیج اصل را کنی قدر
افلاک تفرسخند گوش اصم را	خام مالین ز احراق شود و دو	ز دمک کند صوت زرق علم را
غیرت ندیدیم فلک و زمین را	افتاد ز لرز فلک حق علم را	ناصوت آینه جیش سبک را
این جام کند صوت آینه جرم را	افراخته چون گل سرخوشی بگل	تازع کمان آخذ صوت خم را
انداخت ز لرز قدم بی دین	در صحنه گیتی چه کند دستم را	قاچاره موقوف لوق بهوت را
خورشید آید و دامن قدم را	الغرض این است چه نبرد با گفته نقل مجلس شد هر کس که مطلع و کیا	استند اواده واه می کرد بار بار بر خاسته سلام میکرد و سخن گفت که خوش تر کلام است و ابراهیم بار بار
سلام می کند و خوش میشود و میداند که مثل شبنامی حاضر طبع بدیده گو بر روی من نماند بود و هر حال	این سخن را در راه این جا گذاشته از اصل طلب سخن میرود اکنون آن حسن مجسم عقیده کار خود	پرواخته و کار روح تمام کرده عقل چاره را بسپار کرده نوعی که آمده بود همان از داند از زحمت فتنه
پیشست چو برخاست قیامت برخاست و هنگام برخاستن این شعر گوید این شد که	مونی غنیمت سلم حوصله که فتح کش گردن نشود خجلست بسکسری قدرت که دماغ جوان ده ز نشو و افرا	امر و زک حجت تمام شد و هر یک بجای خود آمد و روح که بجای خود رسید و عجب ندیده بای و رود از افرا
یک عقل که مشیر نور بود و جان خود را در بخت هرگاه باصل کار نظرش میرفت می گفت که همان نفس کار خود	می کند و هرگاه تقاضای نفس و نصیحت قوت در باب لغت می یادش می آمد باید با بستن توبه	توبه بکشتن آسان مینمود و هرگاه گفتگو می صحبت عقیده می یادش می آمد به افرا موش کرده میخواند که
صبر می کرد از عشق بر پیر من	بخشیده که با دوست بیامیز من	بایستی که از میان بگریزم من

دستی که با قضا آوریم من مخفی مباد که انیمه شعری نگینی و دستان سرائی خارج از حریف  
برای ضیافت طبع اکثر طبایع دستان پندوده است و اکثر قطعات اشعار و ایدیه هر جنبه  
افاده بعضی طبایع نپذیرد داخل کرده شده غالباً نسبت به قصص و حکایات بافته تکلیف دهنه و لاطنی  
که گر چنین گفت و شغال چنان گفت بنمایند که انهم سخنان حکمت بدان پنده بوده است و اینجا حکمت  
معرفت و حقیقت بدین ده است مگر طبایع عقل که عشق مجازی را مرض از خون نام نهاده اند و با  
حقیقت هم فسادکن و میگویند و اخفی که بچنانست کی همچو دستان سرائی گوش می نهند بخت و محذور  
و موجب میگویند که مرض فسادکن را بگویند نهاده بخت محفل را بگفت که بکدام تفریح عاقل سنج  
و عقل اگر قرار دهم زور ابله پس که دند و سرگاه بجهل و مرض عشق زوال عقل ثابت کرده شد باز اگر قرار  
روح ساده که خود هم گرفتار همان مرض است چه کار دارد و لهذا انیمه تیره روح و عقل را با جمیع عقل و چون  
پیرک یا آوردن میباید که مرض مجنون را بعد زوال عقل گرفتار دهم ابله پس کردن که خود اسیر مرض عشق  
است چه کار دارد و عاقل کی تسلیم خواهد کرد درستم و ستانم و دیدن کارزار زور قوت بازو  
مغلوب کردن کار دارد و نه زور و حکمت و کرات الاجرم اینوقت روح با همه پریشانیها جمیع عقلیه  
با جمیع عقل و جواسش بر برتر و برتری اید ابله پس خال تا نیر صحبت عقلیه و ابله در استغنا و خال و  
کما قال عمر و جل مثل الشیطان اذ قال لا اله الا الله کفر فلما کفر قال  
الی بری منک الی انکاف الله رب العالمین روح نیر که عقل و جواس آمده بود و  
اینوقت صحبت آن ذره را صحبت شیطانی نام کرده بود مگر تقاضای نفس شهبوانی البته بی اختیار  
کرده بود که در صورت چنین اکل و شرب اجزای ایدیه نامی نذر و نیار عقل هم غلبه تقاضای نفسانی  
را قبول میکند هرگاه ابله پس روح را همچنان بنگ اول و دیار زور ابله پس آمد که تقاضای نفس را بر  
غالب یقینی میدانست عقل هم البته زور زور سر فرود داشت پس هرگاه روح عقل از همان ابله

آدم روید بر کجاست آن ملعون در پرده صلاح و بی لباس شریف و آمده گفت کرای روح تو  
بهر تر که دنیا گفته و همه اگذاشته قدم درین راه آدمی و بگوشت عبادت نشسته و در همه عالم پیا  
به ترک دنیا و دگرگانی نام برآوروی اکنون که بر ای یکدم شهوت دست العزیم زن شده باز پیا  
خواهی رفت و بدستور بجار و بار دنیا مبتلا خواهی شد اول بنیدگان چه خواهند گفت و دوم آخریان  
پایندی مشغولها که هیچگونه از ان نجات نیست بدستور موجود و در انحال حکم ضروریات و نیوی هر گویم  
نفس در طلب شایع و غیره این حفظ و احتیاط باقی نخواهد ماند باز نفس کشی کجا ماند بل کمال نفس در پیا  
پس چکنی تدریج و فمیده ادلی تر میناید آئیده تو دالی که خود عاقلی این سخن که بطا بر موافق طبیعت و  
بیان و قوی محمول نخواهد عقل هم پسند کرد و نفهمید روح گفت که آنچه اندیشه و تر و در آمد تو خود بیان  
کردی باری بفرما که علاج و در شدن هوا این جسمانی چیست بپس گفت که سخن سهل است و عقل هم  
قبول میکند که اگر سگ عقور گرسنه هیچگونه عجب نمیکند و دعو عو میکنند همین که لقمه پیش از ناخنی سکن  
و ساکت میشود و هر قدر که لقمه باز میباری تو بر عزم خود این را نفس کش نام کرده و آن طرف اگر سنگ  
او می افزاید زیاده تر شود و تقاضای کند و اوقات تر مشغول میدار پس در هر لحظه و هن این سگ  
ببقیه و ختن بمیاید روح گفت باری بفرما که طریق دفع کردن تقاضای سگ نفس چیست بپس گفت  
که اصل مایه هوای نفسانی همین تقاضای شتوانی است که دل پر دم بهمین طرف و بهمین خیالات مشغول  
و مستغرق میماند و بهمین منهای مایه نفوت عبادت است هر گاه این تقاضا دفع شد باز هیچ مشغور و مایه  
مشغولی در عبادت نیست روح گفت که هر چند صریح و بجا است مگر دفع کردن این تقاضا هم از آنجا  
گناه کبیره صورت پذیر معلوم نمیشود و بدنامی و مطعون خلایق علاوه و اگر نکاح کرده شود باز همان  
آفات مشغولی دنیا که بالا مذکور شد موجود است که در آمدن و بر آمدن از دنیا هر دو مشغول بقول سعد  
علیه السلام اگر دنیا نباشد در دستم و اگر باشد بمرشش پای من

بلای زین جهان آشوب تر نیست که رخ خاطر است از هست و نیست باقی ماند صورتی نهم آید  
 و وقاحت صبح دارد یکی طعونی خلایق بلکه خوف احتساب حد شرع دولت علاوه و دوم که میر  
 لا تفرحوا الزنا الله کان قاحشته و ساء سبیل لا یسیر گفت  
 مگر این هر دو قباحت علاج پذیراند و تدارک آن آسان بخلاف پابندی دنیا که در آمدن بر آمدن  
 در آن و از آن هر دو دشوار گماذ کشته انفاک روح مخیر شده پرسید که بکار آن تدبیر آسان است  
 که از آفات دنیا و وبال عقبی آسانی بخات شود ایس گفت که حفظ از طعونی خلایق و احتساب  
 حد شرع صبح است که احتیاط و اخفا بکار رود و هر گاه کسی خبر نشد کسی دعوی نکند و اگر دعوی کرد  
 اثبات آن بهنج شرعی صورت نیست که بس شوار است باز گنجایش این مخافات کجا ماند روح گفت  
 که خوف دنیوی چندان بایه زد و بوده است و حفظ از آن نیز نوعی گفته آسان است مگر مواظبت  
 اخروی را چه علاج ع با او چه کنی که یک یک میداند که گفته اند در بسته بروی خود زرم  
 تا عیب نگسترند از او در بسته چه سود عالم الغیب و دانای نهان و استخار الله ایس نیز بخندید که  
 روح این وقت کجایی و خوشنحوای و عقل کجا کم کردی که سخن الهیانه و ناواقفانه و ناصحیده  
 گوئی انقدر بدت که دماغ خالی کردم و مخصوص قطعیه و اقوال مسلم الثبوت از مرتبه توبه و نشان مغفرت ترا  
 آگاه کردم و تو هم تسلیم نمودی بلکه در مقام ابتدای گفتگو نفس را از مرتبه توبه آگاه کرده و باز این وقت  
 چنین سخن مبهوتانه میگوئی مگر ندانی که توبه برای چه قرار داده اند و چرا در توبه تشریف انداخته اند و  
 و شیطان و گندم را چه آفریند و بر آدم مسلط کردند و فقط برای اظهار شان تو ابلی که عبادت  
 از توبه پذیرفتن است چه اتمام بنکار بردند و مفهوم معنی ای اعلم چه بوده و وعده ها  
 تو ابلی و مغفرت در مصحح غریزیه قدر که بتواتر پیوسته خود معلوم داری و خود در مقام تفهیم نفس  
 بالایان کرده مگر فقط همچو گناه خاص که زنا نامش نهاده اند اگر عدا بصورت دفع تقاضای



۹۲

و رفع شغولی خاطر بطور قضا حاجت مرکب شود صورت تدارکش خاصه جدا گانه او خود بیان نمود  
 که **إِنَّمَا التَّوَكُّلُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ الشُّعُورَ بِحَقِّهَا** تَعْمَلُونَ تَعْمَلُونَ  
 قَرِيبٌ فَأُولَئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَهُمْ فِي جَنَّةٍ مُّكَرَّمَةٍ رَّبُّكَ لِلَّذِينَ  
 عَمِلُوا الشُّعُورَ بِحَقِّهَا تَعْمَلُونَ تَعْمَلُونَ بَعْدَ ذَلِكَ وَأَصْلُهُ إِنَّكَ مِنْ بَعْدِهَا  
 لَغَفُورٌ رَحِيمٌ و این خود به نصیحت نفس گفته و می دانی که تا سه ساعت بلکه شش ساعت و نه  
 بدی منتظر توبه بپاشد و غنیوب گردد و نیز عرصه بعد دفع حاجت توبه بخیرتوانی کرد این سخن عابد و رب  
 چنان بود که عقل هم قبول نمی کرد خصوصا در چنان وقت که تقاضای نفسانی در پرده قوت شهوانی  
 باین غایت کشیده باشد و زور بر زبان هم نرم کرده باشد و الحق که ضبط چنین مقام کار نشنیده  
 تکلیف که چنین برضیالت از خوف مواخذه اخروی هم به نصوص موهومه باشد نظائر توبه مستظهر  
 کرده باشد معامله حضرت یوسف علیه السلام خود معلوم است که هرگاه مفهوم است و لکن  
 بِهِ وَهَكَذَا قَرِيبٌ سید و چنان حال بخیرند و نصیبی اختیار حضرت یوسف نبود که خود را از زنجیر باری  
 میداشت تا آنکه دفعه حکم **إِنَّمَا رَحِمٌ** که بی مدغمی چنانکه رسیدم است که می نماید  
**لَوْ أَنَّ لَنَا بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكَ وَأَنْبَاءُ خِيَانِ بَانَ** و را از فعل معلوم باز داشت که می فرماید  
**كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ الشُّعُورَ وَالْحَشَاءَ** از اینجا است که پیشتر در مقام فیصله اول  
 عقل سلیم نفس گفته است که اگر معاون بلیس و دوست معاون روح خود خالق ارواح است که مفهوم  
**إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ** از همین مقام خبر میداد از اینجا توانی است  
 که نوع بشر اختیار خود اسکان ندارد که بی نمایند از روی از کما بد نفس و شیطان محفوظ تواند ماند و هر  
 خط خود را از نفس برنجاده و تقوی خودش گمان برد آن احمق خود در نفس گرفتار است  
 نفس و شیطان در همین پرده کار خود میکنند از اینجا است که او تعالی شانه میفرماید **فَلَا تَرْكُوهَا**

انفسكم هو اعلم بدين الله ادم بر اصل سخن چون ابلین سخن بدینجا رسانید و غلبه  
 شهوانی همچنان بکار خود و پاهی عقل چاره در غلبه نفس از پیشتر تنزل و خود طاهر که عقل طاهر و جویز  
 امر آتوان را اختیار می کند و قبل ازین هم هنگام هجوم خلافت و کثرت آذینهای بهر تم توجه نکردن  
 بیزبانه طاهر از عقل همین جلوه می داد که انسان انبیه را با وضع در زهد و تقوی محض برای اخذ و جبر طری  
 می کند اینجا که بچگاه کوششی بجانب بیچ نقد و جنون بوده است و بیچ قول و فعل از عباد و حنا  
 و قال الهدی قال الرسول خالی نبوده است باز بد اعتقادی از جانب چنین شکم که عقل حکم می کند و روح  
 ضعیف محض که خود را با یونون خیر بود و درین چند صحبت با هم چگونه در گفتار و کردار امری منکر ندیده و هر چه شنیده  
 نیز موجه و مدلل شنیده هر چند محض منکر بود و الا باجمی بایست که هنگام ما و یالات خلافت شرارت می  
 آیات قرآنی فوراً تفسیر شده لاجل اسخو اندان عقل نور و معرفت که بحکم آیه اول ما خلق الله الانسان  
 خبر از اول ما خلق الله نفوس میسده و حکما همین را عقل اول میگویند عقل سلیم عبارت از اینست  
 خود را باینجا بود که حاشا حکم اخیر طاهر خواهد بود از نشاء الد تعالی لاجرم همچو وجود روح و عقل را در  
 چنین وقت بجز اطاعت ای بر ضلالت در باب تمهید گفتش ای چاره ماند و برای این کار بار او  
 توبه قریب بعدگاه حضرت مخصوصه آینه مذکوره راضی شد فقط تا اینجا که حال روح و منش و منش و منش  
 حرفی چند از حال جنس هم شنیدنی داد که آن اسم با سنی هر جدوت از رز و خشت مال  
 و دولت و هیا بودن بیج سامان عشرت سیر و پر بود اگر برای همچو امور عشرت و عشرت قصد می  
 در سحر چاره صحبت فقر می آمد باینجا پیشستان اول و اول میرفت اینجا همین تلاش آمده بود که شاید  
 کسی باشد درین صحبت سجد که بدیده عقل بر یک آید و سنجیده آید چنانکه بود و در شناخت نفس است  
 لا ابالی فیضی حضرت و انت عقل چاره را در پیشگاه حضرت عشق بکار خضافت و سیر فرات و البحر و  
 خواندن شعر اول شناخته بود که ذات شریف اندوان فرات و کهنه گر هم دانسته بود که این

عالم فرب هر چند بطایفه در زمره معنیات است مگر سخت عقیل است و بسیار دور است  
 دیده باید که چه اتفاق افتد و روح را هم عقیده این قدر دانسته بود که البته درین خانه است  
 مگر در صحبت با جنس و نامردم بدست چنین گمگم که نیمه سیر است خدایش نجات بخش از بسکه  
 عقیده بود و سیریک را چنانکه بود ندانسته و دم خود بجای خود رسیده طایفه بکار خود مصروف  
 بوده بیاطمینان شده دل بجا نباشد داشت که میخ روح اگر در قابو آید لایق صید است این که در گنجی  
 همین صید به تجا اهل ظاهر بسته بود و آنطرف سیر بخیر روح گفت که باری چه اراده اری تو  
 همین است که شب تا سحر است روح گفت که همان اراده ام نهون بضرورت تقهنگ نفس متعجب شده است  
 سیر گفت که صورتش چه اراده روح گفت که من چنانم ازین ادی محض تا بدو واقع شده ام آخر  
 بدایت برای کدام روز میباشد اینهم صورت بدایت است که بمن سیری از آن معرض خطر جلدی  
 تا این غم شدیر گفت که هر چند را هم بر تو رحم میاید که مرید صالح هستی مبادا که در دست ناسر  
 شوی مگر باین روش و عالم سیری مرا هم حجاب می آید خود حیرانم چگونه روح گفت بهر حال هر چه  
 بچو کار چنین احتیاط کرده از روی کار بزم افتد بخیر حضرت پیرو مرشد کارگیری نبوده است  
 و این عذر سیری در از روشی هر چند بجا است مگر در عالم طایفه برده هم باین بجا باشد که بسبب  
 چنین طایفه سیری را گمان هم چنین امر متکبر نخواهد بود و سیر خلافت که ارباب همین کار بود و خدا  
 می خواست مگر بطایفه منت با بر روح نهاده بدین کار ادامه شده گفت که باری چه باید کرد  
 و بجا بدرفت روح گفت من چه انم سپردم تو مایه خویش را تو دانی حسابم و شش  
 ایس گفت که اینهمه برای تقهنگ نفس است باری بگو که نفس را بجانب کدام این غبت  
 میانی که در یافتن تقهنگ غول بن بگ از تقاضا باز نخواهد استا و این مجنون که بر همان سیر  
 روح طعیده بود و بخیر عقیده که امید نیست ایس که بیشتر از جانب عقیده متوهم بود و او را بسیار

نیست علاوه اصل معانی شمع من روشی چنان بود که نفس و روح عقل که هر سه یک جسم مرکب  
 و قیاسی یک همراه روح بود اندکی با یکی بچنان ابتدای سخت که عبارت از زمانی محض نیست بلکه  
 کند که مهلت توبه هم نیاند و من در وقت کار نشو و نه اقرار با و اثران محض خبر کرده کامل فی  
 المحل خود و بد که چنان حال گرفتار قتل شوند و مهلت توبه نیاند و من عین در آن حالت قتل  
 برسم که اکنون آن مفهوم نمی توانی فهمی چه شد فقط آنچه بدین خیال اتماع گفت  
 که عقیده این مشهور و بازاری نام برآورده است و ازین توهم نوعی صورت شناس شده  
 و این مردم که همین شیوه دارند خوف و شاکه خود خیره جابجائی تکلف می گویند و افشاها  
 می کنند پس در صحبت چنین بس عمده مطلب که خوف مطعونی خلایق و ذلت بانست کجا  
 باقی می ماند بخلاف مستورات پرده شین که کس آنها شاشنده آنها کس احرف افشاها بلکه  
 اگر تیغ تیز گردان آنها نهند و سر نهند و حسن جمال آنها را اگر ببیند امثال عقیده از آن  
 باکیزان آنها را بگریزد است آن آب حیوان بر پرده ظلمات است این نظام هر فریبی چنان بود که نفس  
 و عقل هر چند بر عقیده روح باخته بودند پسند کردند و همین خاطر روح خطور کردند که این پیر میوه افق  
 بسیار درست مناسب و بجا میگردید از جانب عقیده با بری هر جایی که هر دم هجوم عام و خانه  
 میباشد نیاید و اینجایک ملک باید شنید و فهمید و بخیر که آن علیم و خیر در هر حال بر جان  
 مکران از عواقب مکرانگاه مکر شیطان تا بهین جامعیتی است و مکر آن خیر الما که بر این برآموزد خیریت آن  
 سبقت دارد و از اینجا است که میفرماید **وَمَكْرُ وَاَمَكْرَا**  
**وَمَكْرَانَا مَكْرُ وَاَمَكْرَا فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ مَكْرِهِمْ**  
 او تعالی که روح و نفس و عقل را ازینا چار و در دست این شمع قدم گرفتاری و در هر یک تقدیر



حضرت پیر و مرشد رضا و عفو شوهرش هم ندیده خود گیرد و مرا از پیشتر برین مطلق کرده و دست  
 تا سبحان الله ازین اهی و صورتی نیست اینک نجاشی حاضر و راضی ام به خانه محکم نزد بجان  
 منت پذیرام انحراف را که در حقیقت جواب پذیر نیست نفس و عقل بر دو مقول است شکیم کرده هر فرد  
 کردن و ان ملعون هم چنان و مانند مفهوم فحمت الذی که نمایان شد چون ابی نایف در دل  
 خود اندیشید زیاده اگر که موشق تقریر و حجت درین امر خاص کرده شود و نشود که خیال صید عاقلانه  
 بدام توحش شود و درم خورد و لاجرم آسته آسته ابرام باید کرد آخر کجا خواهد رفت باری هر طریق  
 بنای کار انداخته آید مضایقه صیبت بدین تصور گفت که بهتر مارا بر گونه رعایت خویش نفس شما مقدم  
 است باری پیش عقیده هم همین بیت بی تکلف مثل دگر او باشند شهر بی پرده علانیه فتن غالب  
 که شما هم پسند نکنند زیرا که او ما و شما را در آن صحبت باقی تمام بر بند تقوی دیده به ارادت آمده بود و اکنون  
 که چنین خیال بر دروازه خود بچنین حال خواهد دید چه خواهد گفت انحراف روح هم پسندید به تبدیل  
 ظاهر و تبدیل لباس و تبدیل وضع رفتن صلاح وقت نمود به حال ابلیس آن وضع حیثیه دستار سجده  
 تبدیل داده نوعی که دستور این دم است لباس و باشند آمده مقدار معین بدست عقیده رسیده  
 و دباغت معقول نموده هر دو را در خلوت یکجا کرده خود بر دروازه بنگهبانی استاد مشغول و وقت شده  
 روح هم مقبض نامی صلیت وقت ریش فرو بسته را به تحت الخک بالابسته تبدیل وضع و  
 لباس فکر کار عجز شود مفهوم این شعر که **فقط کارم نه از بوس و کنار است** مطلب آدمی را کار کار  
 بیان لطیفه امر اخلاقی اکنون که روح و عقل و نفس سرشته پس پاشده اسیر ام ابلیس گردید و هیچ صورت  
 حفظ و نجات در عالم ظاهر ظاهر مانند مگر از آنجا که روح در اصل اراده بدل کاره و با چار و مجبور بود و با  
 کار هم با چار می نیست توبه برای باز داشتن بگ نفس خطا نفس تن داده بود لاجرم مباد  
 الا ما رحم کرمی وقت مدغمی در رسید صورتش در عالم ظاهر خیال ظاهر شد که عقیده از پیشتر

هنگام آمدن بر ضلالت تا ایوقت جمیع حرکات و سکانات خلاف دستور ایشان زیان یافت  
 خیال کرد که شاید مردی از دیار دیگر باشد مگر دلش بر پیغمبر نمی نشست تا آنکه هنگام گرمی صحبت و خست  
 آن تحت الحکمت فرو کشید و پرده را بر زوئی باز روی کار بازداخته در وجودش شناخت و تعجبانه باد  
 دور ستاده گفت که ای حضرت روح خیرست باین تقوی و طهارت و تقدس و انزاد و ترک دنیا این  
 چه عمل است من هر چند همین کار و پیشه دارم نه برای مثال شما که **الْحَبِیثُ الْخَبِیْثُ** چه آمده است  
**الْحَبِیثُ الْخَبِیْثُ** معاذ الله آن تقوی و طهارت و زهد شما کجا یافت که این قدر اسیر  
 نفس شد و روح گفت که هر چند این همه قبایل این گناه کبیره من هم میدانم مگر چون هیچگونه از  
 خطرات نفسانی که مغل عبادت بود نجات نیافتم و صلاح بر طریقت ناصح مشفق بهم بدلائل  
 شرعی و عقلی و نقلی همین افتاد و لهذا دفع تقاضا و ارتکاب این حرکت ضرورت شد که باب تو مفتوح  
 و بحر مغفرت وسیع است عقیده گفت چه عجب که آن بر طریقت ملبس باشد و الا دلائل شرعی  
 بر زنای صریح که کبیره مخصوص است چه جاداشت مگر عقل هم شریک حال تو نبود که فوراً بحر و شنیدن  
 دلائل شرعی و ادویات خلاف حکم شارع در معانی آیات کلام الله الاحول گفته کناره میکرد  
 و آنکه ترا بر این اراده و افاق کرد و بصورت نیکو و عذر تو به بردت آراسته کرد چه عجب که از قریب  
 نفس باشد باری همین عجب است که ترا همین جا آورد و بزنامی محصنه ترغیب نکرد روح گفت که حضرت  
 پیر بر همین اصرار داشتند و عقل و نفس هم همین را پسندیده بود مگر من خود همچو عنده منطوق شد هم عقیده  
 گفت که سبحان الله باز در شناخت آن بر ضلالت چه شبیهی تا من چرا فوراً الاحول گفتمی و کناره  
 نکردی مگر عقل بدشمنی آیا کار پیران و مرشدان همین گناه باز پرسید که آنکه از طرف تو مح اجرت رحیمه  
 پیشتر پیش من آمده بود کدام بود روح گفت که همان بر صاحب عقیده **ختمه تعجبانه بل متاسفانه**  
 گفت که تا هم آن ملعون را نشناختی این کار شیطان است یا کار بر طریقت معاذ الله کجائی و شورش





کرده گمراه می کنی همان قباحیت که می گفتی صریح تر و قوی می کنی عقیده گفت خیر است چه بگوید هنوز  
 بهوش نمانده سبحان الله آن قباحیت نبود که بفریب و شیطان را داده حرام داشتن اکنون که مرئی او  
 حلال دارم و اینک تو به کرده اتو بخاک میکنم درین قباحیت دمی غالی مگر هنوز نفس و شیطان بجای خود اندازدانی  
 که مرئی اینک تو به کرده از گناهان پاک میشوم و همه موت اهل و شهرت ضروریات ترک نماید پریشانی خط  
 و شغولیهاست بده خود میکنم و ترا بجزای الهی کاری و تعلقی و شغولی نمی ماند و حاجت تو بحلال قصا  
 میشود باز مانع عبادت نماید پریشانی خاطر تو چه تواند بود و روح هم که مبارکت و زیر عقل مایل که بهیروز  
 رای از همه صالح و بدیو هیچ جانب فتح درین یافت باشد رعیت هم موافق یافت بسم الله گفته است  
 عقیده گرفته بیرون حجره قدم نهاده آن سیر مردی واضح که بر دحجره گنگبان استاده بود و رنگ در دین  
 متحیر و متغیر شد عقیده فوراً لاهول برخواند که ائیس از بدو دانست که حال حسیت چون از تو اتر  
 لاهول میگوید بحال سخن نیافت گریزان گریزان بروج گویان بود که آخر بفریب آن رسیدم ای  
 و نضاح مدت دراز را که همه موجب خصوص و معقول بود و بیکیاست و فراموش کردی ندانسته که شیطان  
 را او تعالی لفظ ضعیفاً تغییر فرموده و مکر زبانی بلفظ عظیمی او این وقت بر تو متحاش که  
 آن کی عظیم بر تو خیانت کار کرده که ترا بیکار کرد **وَإِنَّا إِلَهُكُمْ لَجُوعٌ مَّرَارٌ** تو حرم  
 می آید که مرد میرینه بودی از زینهار از آخرین بذر زینهار **وَقَنَارٌ يَتَّبَعُهُ الْبُكَارُ**  
 روح که چنین مضامین و نصوص قطع می باب غلبه کید زمان شنید و هنوز با عقلیه هم معامله نپایاده بود و  
 امتحانی بهم رسانیده و نیز احتمال داشت که بیک یدن فتنه همه خانان مال و دولت و امارت  
 خود داشته بکنین می موت اطاعت من چگونه خواهد بست پروای اثنال من و دارد و  
 عقل هم همچو خیالات را قوت میداد که البته قریب بعقل بوده شاید اینهم از قیل که کن  
 باشد بدین خیالات بی اجماله برین سخنان اندکی گوشش استاده که عقیده از چشم او بر و رنگ میکردید

و در این روح نبرد گرفته بخود و دشمنی که اینهم از خطوات شیطانست باین جلای غافل و غفلت و کجاست  
 منی اندیشی که این نکویان نکولفظ کیم کن که مخصوص در بابان صراحت است که آخر کار قطعه  
 اید بیهوش منشی شد آن کئی بکید هت علیهم بین تمام تخصیص دارد و مقابل آن تعریف  
 علی العموم وارد است که لیس الذکر که الا قتی او نیز میفرماید بلکه منی نه و خلق لکم  
 من انفسکم از و اجالسکنی الیها و جعل بیکم مودة و رحمة مگر ندانی که این  
 اعداء هایت و ذریعتهما من الشیطان الرجیم نسبت بزن آمده است یا فسوس بود  
 تقبلاهما رجا قبول حسن و آتیهما بنا حسنا بجه مرتبه حسن قبول نسبت بزنست یا غیر  
 از مردان فرعون بود که دعوی خدائی کرده آنانرا لکم الا علی گفته بود و فرشتگان چنان مرتبه  
 که میفرماید اهرات فرعون اذ قال کتب بنی لعنک الله لیتا فی الجنة علاوة  
 معنی اصطافی البدن علی البدن خود معلوم است زیاده از رجب خواهد بود که حسب  
 صلی الله علیه و آله و سلم در تمام لغای عالم همین در جبر است پس فرمود که الطیبة و النساء و المخلوق  
 شریک فرمود که از آفرینش عجبی فرمود باری بگو که در باب شیطان هم در تمام قرآن بجز رحمت و لغت  
 ابدی و تکفیر تردید و استکبار و استعاده و پیریز کردن از مکار و او و عود و تکشش جای نشنا  
 روح هم آمده است و زیاده برین روح زنان در سوره عمران در سوره ایا دیدیم نیمه امیک سخن  
 ابلیس فراموش میکنی روح این همه را شنیده باز تاسا و تهنیه شده بهوش آمده توبه و استغفار و استعاده  
 نموده لاجل خواند که ابلیس اجمال توقف نماز خاک بر سر کنان گر سخت عقیده گفت که اگر این ملعون  
 شیطان نبود چرا بجز دلاول و ار کرد و یارای توقف نشد و جواب سخن جبرتش نقد بهر حال  
 عقیده روح را از قابوی خود بدر رفتن ندارد و در سخن محبوب و معقول متنازعی کرد و آنطرف ابلیس  
 حیران بریشان با نفس اماره و صلاح پوست که حالا چه علاج و چه تدبیر اکنون گنجایش اغوا

خطرات نفسانی و شهوانی و بایستی شغلی هم باقی نماند آن ن عقیده تائب همه را متکفل شد که گفته اند  
 زن نیک تو خوش سیرت و پارسا کند در دور ویش را بادشاه و با نظرف روح که صد مرتبه تازه آفرین  
 نفس شیطان برداشته تجربه حاصل کرده مرتبه عداوت را با نفس شیطان قوی تر کرده بود و عقل  
 هم که از پیشتر تقاری با نفس هشت معین تر شد و عقیده یبونت و اهتمام همه ضروریات مایه خلق متکفل  
 شد روح را بجز نایه الهی کاری با نفس و ابلیس را و خلقی مانند لاجرم ریاضات و اگر هم از ترک لذات و  
 تعقیل طحام و خواب و نوافل صوم و صلوة بر عبادات مکتوبه افزود تا اینکه نفس اماره عاجز شده  
 سگایت پسین ابلیس بر دو چاره کار بست ابلیس که از مرفعه قضا و قدر پیشتر خائیت و لرزان بوده  
 این فریب و ابلیس بجای برده بود که پیش تر وقت اکنون که باز بهمان مرفعه کار افتاد بود و فروماند و نفس  
 را هم حرات رو بکاری بهیچ محکمه نمی شد و محتاج مختار بود و بجز ابلیس کسی را لایق مختاری چنین محکمه نیافت  
 ابلیس دید که اگر مختاری قبول نمیکند اعتبار وقت خود پیش نفس هم باقی نمی ماند و اگر قبول میکنند و آن  
 محکمه دخل و گذر چگونه ممکن که رانده همانجا است آخر بدین خیال که اگر در آن محکمه که از خواهم یافت سر و  
 عذری محقول بدست خواهد آمد و ادوات رو بکاری و جوابدهی که چگونه عرض خطرست نیز محفوظ خواهد ماند  
 و در انکار کردن بهیوقت نامردی و کم حراتی یافته میشود چار و ناچار بهیچ تصورات قبول کرد تا اینکه  
 اماره محبت با می مرفعه که پیش عقل سلیم اظهار کرده بود با چند حجت با می دیگر که ابلیس تعلیم کرده بود مثل  
 ریاضتهای شاقه و تکالیف مالا یطاق سوای عبادات مکتوبه که خبر از بهایه میدهد افزوده خود را پادشاه  
 و روح را سپادش حسب اصطلاح زمانه قرار داده تصدیق مختار نامه نموده سوال گذرانید و تقه  
 بجهت قضا و قدر برافه دایر کرد اکنون این فصد چنان محکمه دیدنی و شنیدنی و سنجیدنی و دل  
 نهادنی بلکه دل دادنی است **الْحَقُّ لَقَوْلُ الْفَصْلِ وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ ه**  
 بجز احوال گفتیم این گفتار بهر دل گذارد و بر دار و در نیجا اندکی تا مل و کارست که بر فرو نشاند

اندکی هم از تعلقات عالم غفلت خاطر خود خارج کرده متوجع مراقبه فرو برده چشم اعتبار کوشاید  
 همین محامله و محاسبه و مناظره و محاکمه با روح و نفس و عقل و شیطان در هر حال موجود است  
 فاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ كَيْفَ صَوَّرَتْكُمْ تَصْفِيَةً لِّعَيْنِ هَذِهِ أَرْزُومِي الْفَضَائِلَ وَرَعَايَاتِ بَيْنِهَا  
 کار از محکمه قضا و قدر و مسند شرع محمدی قرار یابد جهان محامله هر نوع بشر را باید که بمیان روح و نفس  
 ملحوظ و معنی دارد تا کار منزل سده آدم بر بیان حکم اخیر بود اندکی گویند بر کلام **يَا أَيُّهَا الْمُسْلِمُونَ**  
**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّا جَعَلْنَا لَكُمُ الْكُفْرَ بِيَوْمِ عِيدِكُمْ** و **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّا جَعَلْنَا لَكُمُ الْكُفْرَ بِيَوْمِ عِيدِكُمْ**  
**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّا جَعَلْنَا لَكُمُ الْكُفْرَ بِيَوْمِ عِيدِكُمْ** و **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّا جَعَلْنَا لَكُمُ الْكُفْرَ بِيَوْمِ عِيدِكُمْ**  
 جنتی می رافعه آگاه چه بگوید خالق همه افعال نیک و گستاخت و **وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ**  
 مگر اظهار از زبان اهل محامله هم شرط عدالت است تا گنجایش عذر و انکار باقی نماند لهذا انشیه برآید  
 دستور عدالت فیصله اولی و مجتبی می رافعه را با واقعی ملاحظه فرموده مختار طلب شد مختار محامله  
 که رانده همین کپری بود و جرات پیش قدمی و حکم با رنایفت ناظر محکمه نداد و داد که **قَالَ أَخْرِجْ**  
**مِنْهَا مَذَّةً وَمَا مَذْهُورًا** از جانب حاکم علیه حکم در رسید که **قَالَ فَاخْرِجْ مِنْهَا**  
**فَإِنَّكَ رَجِئُوهُ وَإِنَّ عَلَيْكَ الْحَسْبَ إِنِّي إِلَيَّ يَوْمَ الدِّينِ**  
 آن ملعون بجای آتش پیش بخینه بود از پیشتر همین دانست و از روز اول همین طوق لعنت بگردن  
 داشت خائب و خابره آمده چاه تقییمات و دباغتها که نفس نموده و هیچ قوت منفعلانه داشت نفسش را پیشتر  
 متزلزل بود اکنون متزلزل تر شد و در دل اندیشید که در شرک است این ملعون منتهای فتح من نیست که  
 همراه خود روح را هم بدوزخ برم نه اینکه خود را از دوزخ و از انجم بخلاف شرک است و تبعیت روح که اولی فایده  
 فقط یک توبه حفظ از دوزخ و دخول در صراط مستقیم و توبه ایشان منتهای راضیه **عَزَّ وَجَلَّ**  
 ایمانی از است آن ملعون مردود و به صورت نفس امارتی همانند که با سستیهای احکام شریعت محمدی

بسیار نبوده است باروح در ساز که در وقت حکم طلب بالصلوات از محکم قضا و قدر در رسیدن محبت  
 سخن نداد و همیشه اینکیم بپسین عهد قطعاً از رحمت و مغفرت حق محروم و ملعونانی امید  
 بخلاف نفس که هر چند اماره و محکوم بپسین باشد مگر در هر حال سبک توبه ابابست اتحقاق عفو و  
 غفران ارد و در صورت اطاعت و تبعیت روح لیاقت مطمئنه و مرتب بالا زد و از ایند نفس بالصلوات  
 حکم باریافت و روح محروم که پسین مقرر بود و از پیشتر موجود بود و مگر از بسکه نفس از پیشتر ترسان این  
 بود و جرئت سخن نداشت و بهین جهت بپسین افتخار کرده بود و اکنون که حال انحرار ملعون جان بد  
 هر چند پاسبان حکم حاضر شد مگر بسیار خائف ترسان هوش و حواس جان داشت کار گزاران محکم  
 قضا و قدر بعینت زمزمی و دلاسا و استمال تمام ستفسار حالش کردند و اظهار اتش گرفتند و با  
 یکدیگر و سخن و صحبتی و عذر بد و حواسی باقی نماندیم گاه نفس محروم عیانت غیر مترقبه بجال خود دید و نظر تو  
 در ادنی استمال فریب شد و از خوف تنگ گیر می مطمئن شده هیچ دقیقه گفتگو نداشت و همه عداوت  
 و عجز و ابتلا و تفکرات و تعلقات و مشغولی و بیچارگی و محکمت شاقه روح و قدر و قدر بخواند و اینکه  
 کر و بیان ملا علی کار گزاران محکم قضا و قدر هم او را عاجز و بی اختیار دانستند مگر این آن علیم  
 بذات الصدور عالم الغیب و الشهاده همه بر و علن و فریب باطن آشکار بود که **وَإِنْ مُمِدَّوْا مَا فِي**  
**أَنْفُسِكُمْ أَوْ تَخَفُوا فَيُخَاسِبَكُمْ بِهِ اللَّهُ** میفرماید الا بنا بر تمام محبت و قانون عدالت  
 اظهارات بانی اهل عالم قلمند کردن شرط بود و بعد از این عیانت و توجیه عدالت از روح نبر که حاضر الوقت  
 بود سوال شد که توبه بگوئی اوج گفت جز اینکه بیان حال این هرگز زبان قائل توانم چه چه و خصم  
 که او گفته میزند علاوه خط خود را خوب بخواند و بسنده به خود و نوشت **لَعَنَهُمُ اللَّهُ لَمَّا هَمَّ**  
**نُوحٌ أَنْ يَدْخُلَ الْكَافِرِينَ** و **هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ** و اینقدر البتة عرض داشت که اگر عداوت  
 سرشته عدالت از زبان من هم اظهار شرط است تا همه اظهار من بمان است که پیشتر از نفس و آلات

بطور فصاحت و فهمیم کرده ام و آن همه بتامه شامل مثل مقدمه است فوراً بر جلالت قانون جدالت مثل مقدمه  
از محکمه اولی طلب شد و حسب دستور ملاحظه درآمد بعد از ملاحظه روح را حکم شد که خبردار خاموشی نفس  
بلا واسطه پیشگاه جبه و جلال جلالت قدرت و تعالی که باره طلب شد و بشرف چنین خطاب شد  
گردید که ای نفس گویچه تکلیف مالا اطلاق و چه ریاضت شاقه بر تو نهاده ام که روح آنچه حکم شرع  
تر تکلیف میکند انتم احکام ماست برای آنست خود که غیر تکلیف مرفوع القلم نموده پس آنچه تکلیف  
شاق زیاده از وسعت طاقت تو بر تو روا داشته ایم که محال و دشوار و مانع همه کار و احکام  
شرعی است بلکه در همه کار و بار و معاملات نیوی هم اگر موافق شرع بعمل آری عبادتی و اجری فرا  
داده ایم و ما جعل علیکم فی الدین من حرج **حج** همین که ما را واحد و لا شریک  
در دل عقیده داشتی و بعت و نشتر و بشت و دوزخ و ملائک و انبیاء و کتاب سمانی را بر حق داشتی  
و پنج وقت نماز را در روزی در تمام سال یک بار روزه داشتی و در تمام عمر یکبار حج کعبه کردی و در چهل و  
یک روز یک سال زکوة دادی پس در حج محنت و چه مشقت و چه ریاضت و چه مجاهده و چه حرج کار  
و بار و نویست که اینقدر بار تو شاق است و نیمه نیز اول فواید نیوی بنگر بعد از اینها و کمال  
تسلیل بین اجده اجر اخروی که انتهای ندارد ملاحظه کن اول ما را واحد و لا شریک احکام را بر حق  
داشتی که مراد از ایمان توحید است در نیمه مشقت و چه محنت و تکلیف و چه مجاهده است که از تصور  
قلبی شین نیست فوائد دنیا صریح که دقت و غرر اعتبار و تدبیر امانت داری ایمانی را به قدر که به  
اهل دنیا ثابت است محتاج بیان نیست و این خلیفه هر گونه فواید نیوی است هر کس ایمان را کارها  
میکرد و مشا بهر میدرد و بالعکس و آسانیش خود طایفه که مشقتی و محنتی نمی خواهد فقط عقیده  
درست و ایمان کامل و صدق یقین از قلب در کار است که اقوال باللسان و تصدیق بالقلب  
و اجر اخروی را خود دانی که حدی ندارد و تو هم نماز را در روزی که هر وقت بدیخت با طهارت این

ضرورتاً و این هر گونه دفع بلیات و آفات و آسیب خباثت و اجنه و شیاطین است و آسان است  
 در این ظاهر که بر طاقبت بدنی و نبودن غدر شرعی ادوی فرائض مکتوبه خود سهل و آسان است  
 و در صورت غدر بر رعایت هر غدر احکام آسانی جدا جدا موجود و مصرح اگر آب میسریت  
 یا عذکر یا حرجی یا ضرری یا استعمال آب مقین داری فیتیموا صعباً طیباً علی هذا و نحو  
 بهم بر رعایت هر غدر بقدر ساعدت طاقت احکام جدا جدا موجود که ساده و سسته  
 و پشت بر فراش گذشته حتی که مبتدیان کار با شاره شیم هم روت لیس علی الاغنی  
 حرج و لا علی الا عرج حرج و لا علی المهر ایض حرج و اگر در غرض باشد  
 و ران هم قصر است پس در این صیغته و چه صیغته است که ثبت باین استغاثه و رافعه رسانیده و فواید  
 او در دنیا و اجرا و آخرت چه گفته آید که ظاهر است ان الصلوات تنهانی عن الفحشاء  
 و المنکر و البغی و در دنیا اگر کسی بقول تعین بخندد و در صبح تا شام ترا بنزد و ری گرفته بیکدم مشقت  
 شاقه و محکم نجات ندهد بران پنج تنگه انهم مشقت با کور میکنی و همچو کوزه مجال غدر و انحراف  
 از حکم و نمیتوانی و کسی که ترا از عدم بوجود آورده انهمه ربوبیت و پرورش و حیسانت با  
 نوده بی منت زرق میرساند یک ادنی حکم او که انهم محض مصالح و فواید دینی و دنیوی احاطه  
 و مالا برای نیست بآن آسانی و غدر پذیری بلکه بیان کرده شد از تو میشود و ازین عطف ناان  
 بوده و شاق میدانی سوّم صوم که محض تبدیل اوقات طعام است و پس چه تبدیل اوقات که نسبت  
 او قاسم سابق نیکوتر بر اکیام و در معتمد اوقات طعام و دیار تجارت است و در ایام صیام یا یکی  
 افطار دوم غنا سوم سحر حتی یتبین لکم الخیط الابيض من الخیط الاسود  
 در دنیا فواید بدنی طباطبایه که بر سهیل است اخلاط فاسده تمام سال تحلیل میکنند و مشقت  
 و ریاضت میخواهد و در حال نشستن استادن رفتن و رفتن گفتن و سکوت کردن و اهل عبادت

بود و اینکه مصباح دینی است و آسانیا نیز ظاهر آن گنیم هر نصیحا او علی سفر فعه  
 من آتاه و آخره کفار هم در صورت غدر باز و هر گونه آسانیا و سیرای تو در حال  
 حاصل که بربد الله بکرم العسر و لا میرید بکرم العسر این بیست و شصت  
 و تکلیف شایسته است که بار بیازره نوبت باین غایت رسانیده و ثوابات اخروی و معلوم  
 برای بر عبادت اجر جزی حین است اجر صوم بذات خود و توقف و شصتیم که بر وقت ظاهر خواهد  
 چهارم در تمامین العمر یکبار حج فرض کرده ایم انهم شرط و طایفه است استطاع الیه  
 سبیل الله بعد قطع همه غدرات خط و دینوی از سیر و تماشای عجایب بیدان غیر از سیر بر  
 خود ظاهر و آسانیا و صورت قطع غدر بی استطاعتی نیز ظاهر و اجزا خرو و چه توان گفت  
 معلوم است من حججنا من بیتنا من حججنا الی الله و رسوله انما یؤتی الذکر که الله  
 فقد وقع اجرا علی الله ط و اگر غدر بی استطاعتی قطع نشد و در سببم خواهی بود  
 مکرمیت و اراوه را من حق العمر شرط است پس درین چه آفت و مصیبت است که بار و حججنا در  
 پیوسته می نماید پیش از بدی حجیم زکوة و حین درم یکدم و پس نیز مقدار چه نقصان و چه سبب  
 تو میشو و که چنین توار زانی داشت تمام از یک نمیدی فائده دینوی خود ظاهر که مال من کی نقصان  
 نمی پذیرد و همیشه و شرفی وارد و آسانی هم صریح که در چهل یک و اون پس آن انهم در حکم  
 از همه ضروریات اخراجات پس نذر باقی ماند در تمام سال یک مرتبه اجر اخروی چه توان گفت  
 که محتاج بیان نیست این هم در آن وقت که مال جمع کرده و انقضای و اندکی پس  
 پس انقدر چه ریاضت و چه شقت و چه تکلیف مالا یطاق است که در خود بوده و انیس را بهر  
 گرفته انقدر طول داده از جای پیروان بشوئی انیمه که تکالیف شرعی است بر تو بهر آن تکلیف  
 و برای هر یک علی قدر حال و قدر سمع و قضا و کفاره هم آمده است باقی آنچه از خواصل



و حسنات و خیرات و صدقات و انفاق بر انهم اقوامی موقوف بر خوشی و مرضی است و حکمت  
 نه تکلیف هر چه خواهی کرد برای خود خواهی کرد و **مَنْ تَطْعَمَ خَيْرًا فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ** هر چه برزیت  
 از خیرات و حسنات که زیاد و خیال سهم نموده باشد برای تو همان داده است و **مَا تَقْدُمُوا**  
**لَا نَفْسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرٌ** و اعظم اجر و انیکه ترا شتر شخص  
 آمر با سوره افزیده ایم و بهو حسن نفسانی و رغبت بطرف معاصی حریص بر ممنوعات کاره و  
 کامل در عبادات سرخیزان ترا باشد انهمه ضایل و مایه در تو نموده ایم و **لَيْسَ لِي مِنْ شَيْءٍ**  
**يُؤْتَايَ لِي نَفْسَانِي وَ شَهْوَانِي مُعَاوَنٌ وَ مُحَرَكٌ** گردانیده ایم و توان از غایت حمت و نفسانیت انهمه  
 حکمت محض و مصلحت مر الفهمیه محبت غلبه و معذور خود قرار میدی و همچو محبت با روح متقابل  
 و مبارزه بلکه مجادله میکنی و اقوال مارا مثل **لَا أَقْلَاكَ لِنَفْسِي** و **وَمَا أَلْبِسْتَنِي نَفْسِي** و **وَمَا**  
**أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ مِّنْ نَّفْسِكَ** سندی ری حتی که بر انبیا هم خود را بدین محبت  
 غالب می بینی و از غایت سفاقت کردن کبر و عوی بلند می کنی اکنون شود و آگاه باش  
 و گوش افرا دار که ما البته انهمه شرور و معاصی تو سرشته ایم و ترا عاجز و دیده طلب سعادون  
 تو گردانیده ایم و با و هم فرموده ایم که **إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ** و انبیا را هم بر تو اختیار غلبه  
 که بر این عوی کینه بخشیده ایم برین مصلحت و حکمت ماکه او را که ناری گرون بر می افرازی مگر  
 نفهمیدی که جواب انهمی هم در پرده بیان شرح معنی آتی **أَعْلَمُ بِشَيْءٍ مِنْ بَنِي مَعَاوَنٍ** تو  
 رسانیده ایم باز بشنود که روح را هم برای اصلاح همه شرور و فسادات تو فرود کردن و خلوت  
 را هم نمودن و محکوم داشتن تو افزیده ایم تا انهمه هواهای نفسانی ترا فرو و محکوم نموده کار بر مشغول  
 دارد و نهمی و اگر نمی آید بسته بسته بکارهای من ترا رغبت کند تا از آماره مقام مطمئن ترقی یابی  
 ازین است که مرتبه انسان از ملائک که درانیده ایم و ابوالبشر را مسجود و ملائک گردانیده ایم بلکه

نوع بشرو عبادات هیچگونه بر ملک فائق نمیتواند بود و چه غلبه و ترجیح او بر ملک همین است که مثل تراز بر کرده و  
همه قسادات ترا با صلاح آورده کار می صرف سید را در این است که روح را در هر حال مغذ و پرورش  
توبه و استغفار را و می پذیریم و عفو می کنیم و گناهان نجس و سیئات اخو کرده بحسنات بدل می کنیم  
زیرا که روح غلبه بر نفس و شیطان در گناه مغذ و پرورش و ترا هم بدولت اطاعت روح با روح شریک  
کرده از ملائک بالاتر میگذرانیم که قول ما را در افتخار خود بیان می کنی **يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ**  
**ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ إِنَّكِ كَرِهُتِ إِذْ كُنْتَ تَعْبُدِينَ** اگر شیطانست معین روح منم بشرطیکه تعبت تو نکند و در زیر کون  
و رام نمودن تو مجاهده بکار برد که گفته ام **وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا**  
و اگر روح بدین جهاد مصروف نباشد وجه ترجیح او بر ملائک مایه تقریبش ما چه تواند بود و بر همین  
انتباه تو سرسختی **إِنِّي أَنَا اللَّهُ** در آن وقت که خارج از جث می نمود از زبان جاثون تو پشتم را و الگانه ایم  
مگر آنوقت نه فهمید بودی که نوبت مرافعه بی پردگیها تا با رسانیدی و ظاهر و صریح که اگر چه شوهر و در تو نیامده  
و بر روح شریک نگردانیدی و روح را بدستور بحال خود نشد شتمی عبادت روح را که هیچ عبادات  
اوست چه ترجیح بر ملائک می بود مثل الکیمیای اچوب سازد و در صنعتی تعبیه کرده باشد که کاسی است  
شود و گاهی نشیند و گاهی نیم خم گاهی از کون شود و در هر حرکت او آوازی محین که لعبت گردان  
تعبیه کرده باشد بر آید و هیچ نخورد و نه آشامد که اگر سنگ و شنک ندارد از انواب نماز و روزه چه خواهد  
هر چند همه حرکات و سکنت و کردار او با نماز و روزه می ماند که عادت است نه عبادت پس حال  
عبادت ملائک هم نفس و شکم ندارد و نیز چنین است که **لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ**  
**مَا يُؤْمَرُونَ** صفت شان است که همین صفت و همین کار مخلوق و مجبور اند ازین است که گناه علم از  
ملائک کمتر آید که ماده گناه ندارد زندانی که ما با امانت را بر زمین آسمان جبال عرض فرمودیم همه  
بالاتفاق انکار کردند و رسیدند و انسان عینه سپر شده بی اندیشه بی تامل سر در یک نماز و

برداشت این محض برورین نفس کش بود انا عرضنا الامانة على السموات  
 والارض والجبال فابدين ان يحملنها وحملوها الانسان انه كان ظوما  
 جھولا پس رتبة ملائک باین درجه کی تواند رسید از اینجا است که از زبان یکی از بندگان  
 که صاحب این مقام بود برآورده ام و پیشتر به کام مطارحه عقل البلیس بگوشتن تو رسانیده ایم که  
 ۱۰ نه ملک است میسر فلک را داند آنچه در سر سویدای نبی آدم از دست آمد  
 که اینهمه شرف و تزیین بشر بر ملائک محض بهین سبب است که بر تو غالب آید و ترا محکوم  
 و مغلوب کرده بکار ما فراداده که او را بر تو حاکم و ترا محکوم و مطیع او سرشته ایم و  
 عبارت از تجنیدن انسان کامل است و الایح حیوان ذی الروح تحرک بالا رده خالی از روح  
 نیست مزی تو اگر البلیس است مزی روح ما ایم که ای عیسیٰ لیکن لك علیهم  
 سلطان از همین عبارت است اگر تو هم اطاعت روح کردی مرتبه تو هم برابر روح میرسانم  
 و صفت اناره ترا بمطمنه بدل میکنم و اگر روح اطاعت تو گردد او را با تو بمقام تو با فضل السالین  
 میرسانم با صفت او چنان گفته بودیم که انا خلقنا الانسان فی احسن تقویم  
 یا بسبب و نفس کارش بدینجا کشید که گفته شد ثوردد ناه اسفل سافلین  
 ۱۰ آدمی زاده طرفه معجون است از ملائک سرشته و حیوان گر کند میل این شود  
 بدترین و ر کند میل آن شود به ازان من عمل صالحا فلنفسه و من  
 اساء فعلها برو و باطاعت روح باش و اگر عذری داری باز نما چون اینهمه  
 گفتگو با نفس به حکم حاکمانه و تجویف نبود بلکه بحث و دلائل و تفهیمات موجه و معقول بود تا  
 نفس را تا فی الحال عذر ناچاری و مجبوری و محکم حاکمانه مهیا نشود و لاجرم نفس هم راضی مقبول  
 شده و قبول و منظور کرد آخر به پیشگاه جاه و جلال و قربت طلب شد و دست نفس بدست

روح سپرده نفس را با طاعت و تبعیت فرمان برداری روح و روح را بر رعایت و  
اصلاح و تربیت نفس و روان داشتن تکلیفات شاقه خلاف شرع زیاده از طاقت  
و در صورت سرکش شدن و رام کردن نفس تا کید گزید روح عرض داشت که من خود را  
از حکم شرع تکلیف نداده ام و نخواهم داد مگر اینکه نفس همان تکلیف شرعی را بر من است  
نام کرده و زیاده از طاقت خود و ناموده از کاره و شاکلی خواهد شد پس این چگونه معلوم  
تواند شد که من درست میگویم یا او ناکه دستور العملی با مضبوط احکام که چنین باید کرد  
و چنان نباید کرد تصریح او امر و نواهی فراز داده آید کاری نمیکشاید و بکافی کامل نهابطو  
حاکم و محاسب باید تا بینا بحال برود باشد و از هر جانب قصوری بیندنبه کرده حد شرع  
جاری فرماید و نیز عرض کرد که من از گلشن قدس بقول بعد خود در افتاده ام که گفته  
بلبل شاخ گلشن قدس افتاده جدا ز گلزاریم مرغ شاخ درخت لا یومئ  
گوهر و جگنج اسراریم الخ اکنون از جهان مقام علی که احسن نفوس صفتش فرمود  
بچنین مقام اسفل که تدریجاً تا آنکه استقل میآید این گفته بشرکت همچو نفس که  
آثاره با سوء در اصل جبلت واقع شده است تنها افتاده ام مزی معین نفس آثاره چنان  
دشمن قوی که ابلیس نام دارد و اکنون سواهی آن عداوت موروئی عداوت تازه که ابلیس را  
خاصه بدین فحاصه شده است خود ظاهر و دیگر احوال شیاطین از شیطان الانس و الجن و بهین  
زمره شیاطین عدو بین هر دم حفظ و کفالت من که خواهد کرد برای حفظ و نجات من از  
شر و همچو دشمنان قوی و سرکش چه صورت قرار داده ارشاد شد که قریب بیابان گاه  
قریب رسید بطوری که بردگران ظاهر نشود سینه بسینه ارشاد شد که در وقتیکه  
اطاعت ابلیس اختیار کرده و عقل را پس انداخته بغیر بقسمه سگ نفس در آمده در آن

تاریکی شب با عقلیه و ساخته بودی و هیچ دقیقه اتی نداشته بودی مفهوم کفایت با  
و هم بجا قریب تر رسید بود و چنان وقت نازک کدام کس دفعه بعد تو رسیده افسا و اهل  
بدل کرده بود و چنان قبحه فاحشه بازاری الصلاح توبه نکاح و اطاعت توان قدر محو کرد که نه چنان  
خود ترک گفت و قلب بهدیش گردید و شیطان از توبه حکم و الاحوال و کرد و الا ایای ثبات توان  
لغزیه بود و در آن صحت مسیحی که عقل و نفس بی پرده و بی تکلف یا غار و محکوم ملین بوده  
صحت اشعار زندانه داشتی در چنان صحت غفلت بر ای خط مقدم به این رود فتنه و عشق را  
بصوت عقلیه که ام پیش تو فرستاده از پیشتر شناسای صحت و معنی بلکه عاشق یکدیگر کرده  
و هنگام ترغیب نامی محصنه که ابله مع چنان نیت اشت عقل و نفس هم رای همان ملعون  
پسندیده بود و چنان حال همچو جواب بوجه و عقول که عقل و نفس هم ساکت ماند و ان ملعون هم بند  
و قول و رای ترا ملاقات عقلیه مسلم داشت کدام کس مدو کرده بود که اکنون در تنها و نموده از  
امداد مایس منجای ندانی که هر جا که باشی اگر بقدر یک و حب یا من تریش می شوی من یکداع بانو  
قریب تر می شوم انیمه تاثیر خدیش محبت است که ترا محبت پایدی شود محبت مادر چنان محبت  
سابق است که باعث محبت تو شده است ندانی که لفظی می گویم بلفظی می گویند مقدم است  
اگر از این زیاده از لغت محبت بهتر نخواهی برود کتاب خلاصه ایمان بمقام خیم از  
منزل اول بیان اقسام محبت می شوی خدیه عشق و قطعه حالیه است تقیم نظری با معان کن  
پند از سر گیر و وجه بر آوردن همچو مضامین عالی از زبان اهل اخلیقه کس مهر منیت تا اهل خیر  
از کجاند از بیننده از کجاند از کجانی حقیقی کجانی ظاهر است قهقم من قهقم پس نیمه مدادها  
ظاهر و باطن در صحبت زندانه مسیحی و چه هنگام ترغیب نامی محصنه و چه هنگام خلوت با عقلیه که  
ما بود یا کار آن قبحه بازاری چنانکه نفس را بان طاقت ماره با سو پید کرده کس اخیر ادا حق

خود بر اختیار نبخشیده ایم همچنان امداد خاص خود را هم مأمور متعین کرده ایم که هر کس سقا  
 از شیطان نموده رجوع نماید در سر غلبه شیطان نباشد و امداد ما را بخود کند که فرموده ایم  
 فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ اِنَّ لَكَ سُلْطٰنًا عَلَی الدِّیْنِ  
 اٰمَنُوْا عَلٰی اَرْبَعِیْمٍ تَوَكَّلُوْا عَلَیْهِ تَسْلُوْا وَذَلٰلِیْنَ یٰعٰوْنُ یٰهٰکُنْ سَآئِیۡتُ کُمْ مَادُوْشِیۡ  
 که گفته ایم اما سلطان الله علیه تَوَكَّلُوْا عَلَیْهِ تَسْلُوْا وَاَلَّذِیْ هُوَ بِهٖ مُّشْرِکُوْنَ وَاَکْثٰرُ  
 بتقاضای نفس شری از تو گناهی صادر شود ترا هم در گناه مذکور داشته ایم و برای حفظ نجات  
 و مغفرت تو نیز نگ حلیه بس خفیف و آسان قرار داده ایم که بیک سخن از بنده بگوید و شر و نفس نجات  
 یافته بر صغارت و کبار سوای شر عفو گردد و آفریده میشود مرتبه بلند بخت می یابی نام یک سخن  
 توبه و انابت است حتی که اگر مشرک کافر هم از شر و کفر باز آمده توبه کند می شوم خلیف المسلم  
 بنامی صد و گناه و تعلیم توبه را زایل و طبیعت جدا اعلامی تو فایم کرده قبول توبه بعد خود گرفته ایم  
 و بیشتر تر این مرده بشارت داده بدین جمله ترا هم تعلیم توبه فرموده ایم که گفته ایم قَتَلَ اٰدَمَ  
 مِنْ رَبِّیْ کَلِمَۃً فَاَتٰ عَلَیْهِ اِنَّ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِیْمُ و سوای قبول توبه و آمرزش و رفع  
 درجات فقط بخشیدن کفایت نمی یابد اجناسات مل سکیم کما قُلْتَ لَا مَرَجَ  
 تَابَ وَاَمِنْ وَعَلٰی عَمَلَاکَ اَصَاحِبًا فَاُولٰٓئِکَ فِیۡدِلَ اللّٰهِ سَلٰمٌ اَللّٰهُمَّ حَسْبُکَ  
 پس بدان که اگر همین طبع مجاهده نفس مصروف خواهی نداد امداد ما هم در هر حال شامل حال تو خواهد ماند  
 و دستور العمل و رهنما که برای انضباط و اجرای احکام میخواهی ما از پیشتر قریب است و جای توبه بار بار  
 و رهنمای و صلاح جمیع کارهای تو مادی کامل است و دستور العمل کامل حاوی جمیع اوامر و نواهی  
 فرستاده ایم و در اصل جلیت او را حجت محتمل آفریده ایم و از شما هم باو چنان فرموده ایم که وَاَمَّا  
 اَرْسَلْنَاکَ بِالْحَقِّ مِّنْ لَّدُنَّکَ اِلٰهٍ اَحَدٍ اِلَّا رَحْمَةً لِّلْعٰلَمِیْنَ و او را بالطبع رؤف و رحیم و مهربان بر بندگان

آفریده ایم و بدین عبارت خبر داده ایم که وَلَقَدْ جَاءَكَ رَسُولٌ مِّنْ أَنفُسِكَ  
 عَمَّا يُزِيلُ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُم بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَّحِيمٌ  
 بلکه نسبت مومنان از نفوس هم اورا اولی گفته ایم که التَّائِبِينَ أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ  
 مِّنْ أَنفُسِهِمْ واطاعت و راعین اطاعت خود گفته ایم که مَنِ اطَاعَ الرَّسُولَ  
 فَقَدْ اطَاعَ اللَّهَ تا اینکه محبت رضائی خود را موقوف بر تبعیت او داشته باشد  
 این بشارت بمومنان از زبان او فرموده ایم که قُلْ إِن كُنتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ  
 فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ يُغْنِ عَنْكُم مِّن ذُنُوبِكُمْ وَأَتُخِذَ لَكُم مِّن دُونِ اللَّهِ  
 وَلِبَنَاتٍ بِرَعَايَةِ تَعْلِيمٍ تَوَاتُفًا مَّوَدَّةً وَحُكْمًا خَيْرٌ لَّكُمْ فَيُصَلِّعُكُمْ مِنْ أَرْجَائِكُمْ جَارِي خَوَابِدُ  
 موافق همان حکم با نفس معاشرت باید کرد آخر روح مجرد دست نفس گرفته شادان و روحان  
 شرع محمدی صلی الله علیه و سلم حاضر شد در میان خدمت یوسید و سرطاعت بفرمانش سر نهاده  
 عرض داشت که حال رو بکاری می نگار به نفس و حکم مرفعه خود معلوم است اکنون این شاد شود که با  
 نفس گشت چگونه معاشرت و معاملات نمایم که مقام شکایتش باقی ماند و برین الزام تکلیف  
 نشود از حکم تبعیت مصطفوی این چند شعر قول فیصل حکم اخیر تجویز شد که موافق این باشد  
 آماره معامله باید داشت تا نفس هم تکلیف نکشد و کار هم بمنزل رسد لایحه حکم شد  
 تن مرکب گل نفس و مرکب دل بی راحله کم کسی بمنزل برسد آن رام چو شد کعبه گل برسد  
 وین رام چو شد کعبه دل برسد هر کس که یله نمود این مرکب را تا منزل مقصود بر شکل برسد  
 و زحمتی چو در مشقت بی گشت محروم ز هر دو سوی باطل برسد این را نیک کند از جان  
 حکوم چو ماند خود بمنزل برسد تیره و بکاری و حکم اخیر قول فیصل و باب عقل همین  
 تر است المؤمن اصلاح پذیرفته عقل سلیم میشود چنانکه آماره اصلاح پذیرفته مطمئن میشود

تا اینجا که مقدمه روح و نفس ختم شده تراضی طرفین اصلاح ذات البین حسب ع شرعی تصفیة یا  
و عقیده هم که از غیب لطیف غیبی آمده بود و صحبت و رازی و حکم این فیصله موافق آمد بخوبی تمام صورت نام بود  
آسایش آنکه یکبارگی عقل می یاد آورد که من در حال شریک بودم تا اینکه بسبب ناکت  
و شیطان دشمن من یاد آورده اند اکنون که روح و نفس هم گرم بر خورند نفس آنچه تقاضا است و آنچه بکلیت  
سخت و درشت دلیل و توین بلکه تکفیر من کرده است خود معلوم است پس اکنون در باب از حکم شریعت چه ارشاد  
ارشاد شد که شریعت محض عقل و حکمت است و چه حکم شرعی منافی عقل و حکمت بوده است لاجرم عقل باید که بد  
شریک فیت و مقرب مصاحب می بوده و جمیع احکام شرعی معین و محرک و مفر باشد عقل باز نیست  
عرض داشت که این حکم صحیح و بجا است و چون در حال حفظ احکام شریعت با طبع مضروب و کمزور مشکل و عصب  
که این نفس ذاتی نیست هرگاه چه بصاحب طاعت حسب من موافق احکام شریعت بسر بردند  
همان مقام شریعت آهسته آهسته یاد آورده مرض خط و جنون بهم رسانیده فاش عشق نهاده و چاهها  
مفرجات شیطانی و کلمات کفر که بر زبان نمی آید و روح ساده را هم همراه خود شریک خود داشته عقل  
بیچاره را دور ترمی اندازند و این نام عاقل نهاده اند گاهی آنالقی گاهی قوی باذنی گاهی سنجائی  
ما عظم تنائی می فرمایند و بر احکام عقل و شرع طعن و خنده میزنند و ابد می گویند جهان  
حاکم عقل یا حکم شریعت همانست که با منصوص و علاج دشمن و سرد و غیره بعل و در پس اکنون در مانع عقل  
چه حکم چه ارشاد است تفصیر معاف و چنان حال عقل را پس عایت نخواهد ماند هر چه یاد اباد و فواید حکم  
قتل جاری خواهد کرد و این شرط و این اختیار اگر شریک است مصاحبت روح عقل حکم داده آید مضا  
ندارد و الا از پشت تراشاده شود تا از همین جا کناره کنم فقط هرگاه عقل چنان سوال معقول میش  
کرد جوالبش سرسبز نبود لہذا در حکم شریعت چنان تجویز شد که عقل سم نجا و معقول میگردد  
اگر این عقل ظاهر در باب همچو کسان علی العموم حکم داده خواهد شد چون اسرار حقیقت معرفت باز دارد



همه ارباب حقیقت و معرفت و عشاق حقیقی را یکچوب خواهد راند که داد و فریاد با دنیا هیچ نسبت با هم  
 بساحت لازم می آید و اگر حکم نداده آید تا درین کسوت خاص عامی چند هم درآمده همه احکام شریعت  
 را بر سر نهاده از خودی و خدائی فرق نمی کنند اینهم باینه فتور عام است آخر جز این می راندی برای خود  
 نه نسبت که برای عقل هم یک تصور عمل بین این جامع شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت قرار داده عقل را  
 که در اصل جاست سلیم الطبع و معقول افاده نیست واقعی فهمانیده میسر شود تا موافق همان تصور است  
 اطراف جوانب و خطرات طبعی داشته کاری کرده باشد انداختن او اولاً بی نگاه حکام شریعت  
 طلب نموده چنان فهمانیده شود که این شریعت اجماع ظاهر باطن است ظاهر شریعت نام است و  
 باطن را سه درجه قرار داده اند اول طریقت دوم حقیقت سیم معرفت احکام ظاهر شریعت  
 همه موافق بین عقل ظاهر اند که تو داری و احکام باطن شریعت که عبارت از معرفت و حقیقت نیست  
 خلاف آنچه عقل ظاهر اند که با عقل ظاهر در نمی آیند و ارباب این عقل ظاهر که حقیقت بهر اندازه از عالمی  
 حکم قلم سید بند نوعی که ارباب شریعت ظاهر از عالمی با آنها را مجنون و محبوس و کافر میگویند آنها نیز ارباب  
 شریعت ظاهر خشک البه می گویند و مفهوم من اهل الجنة بلکه در مقام فروئی از دینی  
 ایله اند که همین بر یکان و لبسته از یکین فارغ نشده اند و خود را عاقل بدین معنی قرار میدهند که مثل الهی  
 بر یکان لبسته ایم بلکه بروای مکان نکرده بر یکین لبسته ایم و مفهوم منی ما از انجالبصر  
 و ما طغی از بهیقام درست نشانند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم ائمه عجائب سموات و  
 بهر شست بهشت را بهیفت کرده تا ایش تمام و بهر حور و قصور از بهشت تمام را بسته به نگاه  
 نظر جلوه دادند و آغوش کین گوشتی هیچ جانب نفرموده که ما از انجالبصر  
 و ما طغی اشاره به این معنی است تا اینکه یکمال تبذیر کردید که مفهوم نمودنی فتدلی  
 فکان قاب قوسین و ادنی ازین مقام خبر میدادین حقیقت باطن شریعت است

در مقامی که این عقل شریعت ظاهر ابا نیست لاجرم حکیم چنین نافی می نماید با ارباب شریعت ظاهر شریعت  
 باطنی که عبارت از حقیقت انجمنیه تا حق است و طریق سوار السبیل این است که هر دو را مقام  
 تسلیم داشته باطن این باطن و ظاهر این ظاهر حقوق دارد و اما البته مرتبه عقل سلیم و مسلم باشد که هر دو  
 مقام را بجای می و مسلم میدارد یعنی ظاهر خود را به همین شریعت ظاهر که با عقل ظاهر موافق است در  
 داشته باطن این باطن شریعت که حقیقت است و در دوزیرا که این شریعت ظاهر همه اول و آخر را  
 فرا گرفته است یعنی ابدار هم بخیر و هم به شر است تقیم شریعت اسی بمنزل مقصود نبوده است که سالک  
 این راه گفته است بحال است سعدی که راه صفا توان رفت جز در پی مصطفی خلا  
 پیغمبر کسی که گزید که هرگز بمنزل نخواهد رسید و انتها هم که منتهای کار بقا بعد الفات  
 نیز در عالم ظاهر خبر برده شریعت ظاهر حکم بر روی است هر که از کم ظرفیتها ضبط خود توانست این  
 ظاهر شریعت برآمد بجهت کشف از مثل مشهور و سیر نیز باز بانه شریعت محمدی تعذیر و واجب یافت  
 پس که این هر دو مرتبه ظاهر و باطن این جای خود تسلیم ندارد و مرتبه عقل سلیم نمی باید و اگر فقط به عقل ظاهر  
 شریعت اکتفا کرده از باطن آن که حقیقت است قطعا انکار دارد و در سانی و کمال مرتبه او بشین از حقیقت  
 و حور و مقصود نبوده است لاجل الطعن نفس است آید که این عقل را در پیشگاه معرفت حقیقت باز  
 که بهین عقل ظاهر است دیده باطن ندارد و احتیاجی عقل اگر چنین عقل ظاهر نمی بودی چه از دست باطن  
 تقریر رسانیده آخر کار با ابله پس می ساختی که فریبایش اموافق عقل ظاهر یافته بودی اثر کار بخیر  
 نزول سلطان عشق فرا کردی علی بد استقاضای همین عقل ظاهر صلاح می آید پس ارباب نامحضر  
 با عقل ظاهر موافق یافته پسند کرده بود و اگر به عقل سلیم و عقل باطن می آشتی نوبت نشکود است و اول  
 با ابله پس کی می رسانید و از مثل عقیده لاجل استعاده می کردی از پیشگاه عشق مجازی گشتی روح را که  
 ساده می آشتی او را که فی الحکله مدوی از جانب عقل باطن بود و دیدی که بمقابله حق عشق مجازی متوجه

نه باخت و بر عایت موقع وقت عبوس نم نشست و با همه نقایست جوابات عقیده جقدر درست  
 که کَلِمَاتُ النَّاسِ عَلَى قَدْرِ عَقُولِهِمْ عَلٰی ذٰلِكَ اِنْ كُنْتُمْ غَائِبًا عَنِ الْحَقِّ فَقُلُوبُهُمْ عَلَيْهِمْ  
 به ابلیس داد که تو هم ساکت نشدی و پسندیدی و الا بشتر زنا می محضه از روی عقل ظاهر امون  
 و البته بود و هرگاه ابلیس ملعون در معانی آیات کلام الله تاویل و تحریف خلوف حکم شارع بدلا  
 عام فریب و تو هم بران گوش می نهادی و بعقل ظاهر موافق دیده تسلیم می کردی پس نه و  
 رسائی این عقل ظاهر تو تا همین جا است بر همین عقل حکم قتل از باب حقیقت معرفت بی اندیش  
 می دسی ۱۵ آنچه در عقل تو نه آید راست "تو ندانسته مگر که خطاست" چو بشنوی سخن اول  
 ملوک خطاست، سخن شناس نه جان من خطا اینجا است "لا جرم از حکم شریعت تجویز  
 که دستور العمل به حکم سوا الطریق جامع بین الشریعت و الطریقت بعقل سپرده که طبق آن  
 راه اختیار کند و کسی اسپنی سازند تا بر تبه عقل سلیم رسیده نفس اماره را بمقام مطمئنه رسانند  
 لهذا احکام شد قناعت کن فقط بر شرع گردنیا و دین خواهی، که اهل الجنة بلبه  
 عبارت از همین شد، و گر چیزی دگر خواهی بیاور عالم دیگر که آنجا عشق و در کاست عاقل اینچنین  
 جان هم ممکن باشد برود لبستن از حق است "بود اهل خدا عاقل که مشتاق کلین باشند  
 اگر چه عقل حکم شرع ساقط بیند و از که عقل شرع ظاهرین و عقلش دور بین یقین علم یقینین البقین  
 انتهای مقام عشق برین بر بود حق یقین باشد جو عاشق کم در و شد که شاع حکم فرماید بجز بگو و یا من هو  
 نه ان باشد این باشد بود در شرع هم تکلیف تا باشد خود باقی خود هم چون کم شد چه تکلیف ین باشد و لیکن در شرع  
 اینجا برده می باشد که این نفس ناک است شیطان و کلین باشد حد شرع گیر و ندم و ام ابلیس "خو اینجا قریب  
 نزدیک همین باشد نمیدانم که بر ترک است از مقصود او آدنی در اینجا هم سلوک راه شرع ین باشد که عشق از دل  
 دارد و ظاهر ادباید که تقدیم بر محبوب العالین باشد بظاهر شرع می باید که بر ظاهر بود حکمش باطن در حقیقت

باشا که این چنین باشد و توقع فعل ظاهر را بجا نیاورد پس بگویند و این تخطو ایضا بگویم که الله اندرین باشد  
 حقیقت او باشد بود کتمان واجب براتی سراوان ده شرح ستین شد جو فانی کشت و عقلش فرت مرفوع القلم شد  
 پس فانی جو فانی نادر شرح همین باشد غرض است که باید چنان دانست که برون نه آن که باطن هم بغضت یقین باشد که با  
 بهیچ کس در فی هذا آغشی پوشد فی هذا آغشی بهیچ آغشی با یقین چنین آن اگر چه در طاعت آن مگر آغشی  
 زویدار الله العالمین باشد ز اهل الجنة لله بهیچان و این مقصود نه آن حق معارف الله که از پیش قرن باشد  
 مضمون محاسب النفس که در بجا مناسب مقام و مفید عام بر خاطر نیست معال کثرتش و انتمو و پیدا  
 که هر نوع بشر در حال هر مقام هر ریز از عقبه پیش و بچگونه در هر چه جایگزین است اندکی متفکر بحسب قیود و در  
 بحال خود نگاه کند که بستم کجا می رود و چه می بینم بر حسی آمده ام و کجا خواهم رفت چه در پیش آید از آن حال انشاید  
 و تخیل میشود خصوصاً مقام خاص بی مرفوع بشر ناگزیر بود بسیار سخت اول بنکام سکر است و دوم نگاه  
 سوال نکردن قبر و هم بنکام بعث و نشود درین حال اول سوال ایمان است و قیامت نیکه در همین  
 خاص اظهار ایمان غیر نبوده است که لم یأت یفقه عیالهم لما را و با بسنا می فرماید و اگر توبه کند  
 و بخواهد مقبول نبوده است که لیست التوبة للذین یعملون السوء عیالهم حاله خصص احد المع  
 الموت قال انی ثبت ان انیکم من خدام مقبول نیست و اگر لغرض در جواب خود نفس السعد کانه گنجایش غرض  
 و بچگونه می بینم که جو اسم و عذاب خدا گانه یا یعقوبت و عذاب در صورت شکل است نصرتش اندکی واضح تر بگویم که  
 بنحاطر نشد یعنی در دنیا که پیش کی از ادنی حاکم وقت یکبار واحد طلب شد در چند آن کم زد و قوت هم  
 و عقل و شرافت و اگر اعتبار داشت شخصی از من بزرگتر است حجت جو الی هم پیش خود و در و از الزام موافقت  
 عذاب الله و عند النفس بود هم معبد از بهیث خوف پیش آن بمنشکل خود مجال سخن کمتر می شد و در زنده بر  
 سام موافقه می افتد و سخن بد می سکند و بگناه ناکوده مژدم می نوم فلکین که از پیشین حکم حاکم در جهان وقت جلالت و جبروت  
 او اولی الامر بل برزخ و قبول و حجت و عذر گناه چه در از م بلکه تا به پا کلام و مژدم و مجرم ام یا بنکام سکر است سوال نکردن

لاجرم نفس انجایش غریب می رسد که چنین حال اسیر جانی باشد سخن جوایس مثل کلام محمّدی در پیش  
 نیست پس اینجا چه شکل است که اگر اظهار ایمان درست و توبه و انابت کند اینجا مقبول نیست که وقت  
 یاس است و اگر لغزش در جواب کرد و نفس را عذر بدجواسی جدا و از انظر سخت گیری جدا چنانچه  
 وجه تدبیر آنرا بر زبان و بجای نمی رسد که در همین زندگی نیا که صحت نفس و ثبات عقل و هوش و جواس درست  
 و زبان گوید دارم و آن مخاطرات روح فرسا مثل سکرات موت و عذاب قبر و هول قیامت پرت  
 مواج حاکم حیرت ندارم نه آن پذیرائی از طرف حاکم است که توبه هم قبول و ایمان هم معتبر  
 نفس عذر بدجواسی و بیوشی پس در چنین حال که وقت خوش است چراغ ایمان توبه نمی گنم  
 بروقت ناسموع می گذارم در مقام ایمان توبه که انوقت عذر خوش یاس و ناشنوائی حاکم  
 منقطع است بلکه اسد قبول نفسی است که من لیسما لیسوع او یظلم نفس شوکتی  
 یحیی الله یخفف اگر چنانکه باقی ماند عذر نفس که در آن هر سه مقام خاص عذر و هول قیامت و  
 سلب جواس پس دباری اکنون که زنده هستیم هوش و جواس و عقل و ادراک درست و زبان گوید  
 دارم نه سکرات موت نه عذاب قبر نه هول قیامت آن حکم احاکم را با جلال و جبریت که بر تو  
 موعود و موعود است بستم سری بنیم باز نیست آن محال سخن نباشد پس در چنین حال اگر در مقام انصاف  
 با نفس خود محاسب کنیم چه جواب است چه سخن است چه حجت است برای چه آمده بودم چه کرده ام  
 چه کردم باید و چیکویم اینجا که عذر بدجواسی و اینجا چه عذر است بر اطاعت و نجات که خلق شده بودم  
 و تکلف بودم آن اگر از خیر طاعتیم فرین بود ما گناه نمیکردم پس بنی مقام که بد حجت و بد نصیحت  
 تنگ گرفته شود چه جوابی در وجه حجت می رود اگر نفس مشغول و غفلت است و بوی اثر شرک اگر حجت  
 بر می خیزد و انکار از لغت و شرک که آن همی الا کذب و ثناء الله انما غفوت و فی عی و مسا  
 سخن و متعقبات پس این که مراد از انفس را بدین مقام باید و خطاب و محاسبیت بدانند که از آن

برای لقمه و نوزخ سرشته است و قودها التماس و الحاح عبارت ازین است همچو نفوس  
 فتنی القلوب که محض این کفار و مشرکین تخصیص دارند که احدثت لکم فتنی عبارت از است  
 سواء علیهم عاذلکم ام لم تنذرهم لا یؤمنون آری سکه بخدا رسول و بعث و  
 ایمان آورد باشند و از انصاف هم بهره یافته باشند کی چنین حجت بریخیزد لا محاله بخرع و عمامه و زلف و دست  
 و انابت جوابی نخواهد گفت از هر طرف بسته بکار خود عاجز و مضطر و جبرانی خواهد ماند و دست بپا  
 خواهد شد که چگونه چه چاره سازم پس هرگاه نفس خود را بدین مقام متنبه و متاثر و بر سر حستان یافتی پس این نام است  
 نام است این مقام هر چند اول بایست مگر پس بلند است و انلیق الی الله و اوااه عنب و  
 الیه انلیق از همین مقام مراد است و بر این مقام تعلیم و عا میفرمایند که ربنا علیک  
 توکلنا و الیک انجنا و الیک المصیر هرگاه در این مقام نفس قلم و متاثر شد در جنجال  
 اگر جانب کدام عایامی تاوره و صحیفه کامله و حصین و مناجات اهل ایمان بقدر استعداد خود نظر  
 بمعنی خوانده چنان تصور کرده آید که کسانیکه معصوم از گناهان و برگزیدگان و مقربان بارگاه کبریا بودند  
 حال و قال انها در مقام تابست و تغفرو عجز و بیچارگیها چنان بود که چنین مناجات و استغاثه  
 فقط بدین تصور آنچه در چنین وقت مضمون مناجات بر دل کار خواهد کرد و خود طاهر است البته درین حال  
 طبیعت بی اختیار و سراسر و اشک است از دیده و ان خواهد شد هرگاه بدین مقام رسید بترتیب  
 تری اعینهم تفیض من الامع فارش که اکنون درین حال با نفس گفته شود که هنوز  
 بغایت الهی در توبه بار نیست ایمان قبول کن وقت بایست که هر چه چنان موقع وقت از دست داد  
 توبه بفرمودی نمی ان فردا نه همین دای قیامت است که آنرا هم اکثر غافلان که ایمان هم بقیامت  
 بعید سهل میدانند بلکه فردای تو همان است که اجازت را رسد که آن وقت توبه توبه قبول گوید و توبه باز  
 باشد نه ایمان تو مقبره که وقت بایست که ذکر آن انفا و ان احسن می مردم و هر حال سر تو موجود

وقتی خاص معین بدارد که توبه را بقرب الوقت موقت کرده شود و نکسی بران علم که بکشتن  
 ازلان توبه کرده شود و ما تذکر بی نفس بآبی ارض نموت و فعه و بقعه علی الغفلت  
 می آید چنانکه بر سر رسید مهلت یکدم نمی دید که توبه کرده شود و خود توبه چنان وقت احتضار بهم  
 ایمان آنوقت نامعتبر است چنانچه وقت توبه نمیکنی و این توبه که در آن از زبان توبه گفتن است که همه میگویند  
 بلکه ثابت و ثابت و وقت قلب کار است و جلالت قلوب از همین معنی خبر میدهد بهر حال تر که  
 این وقت از عایت الهیه است چنانچه مقام حاصل است باقی مانند طریق توبه آن خود متعارف است  
 آنچه به خاطر کتاب بخند سطرین و کجایی خود در کتاب طهید که همان شرح داده شد بر خیز و توبه  
 که بهین فرصت است پس سه مافات مضی و ما سبیا نیک فاین، قهر  
 فَاغْتَنِمِ الْفُرْصَةَ بَلَّغِ الْعِلْمَ مَا بَيْنَ و اینهم خیال انصاف دل کرده شود که اگر به طاعت  
 عبادات امتثالی اجتنابی که مراد از او امر و نواهی است چنانکه در کتب متعارف است بجا آورده تا بهیم  
 حق طاعت است چگونه از نوع بشود و تواند شد که ما للتراب و در کتاب ناگزیر بخیر عذر تقصیر  
 طاعت و عتق توبه چاره نخواهد بود و خود طاهر که مرتبه محقوق معبود حقیقی بان علو اعلی الا علی و مقام عبد  
 چنان اسفل السفل پس حق طاعت بان اعلی چنین اسفل چگونه و تواند و آنچه بقدر طاقت خود ادا  
 به شد آن غنی از آن هم مستغنی و بی نیاز ناگزیریم حال بحر عجز و اعتراف و توبه این المضر اعتصام  
 الْوَرَى مَغْفِرَتَكَ عَجَزُوا اَصْفَقُونَ عَنْ صِفَتِكَ سُبْحَ عَلَيْنَا فَاِنَّا لَبَشَرٌ مَّا  
 عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ چون حکیم مطلق عجز و بی اختیار می مجبور این مشت خاک و  
 نفس شیطان نیست و رحمت و مغفرت مخصوص است بر این امت موحیه ازل سبقت کرده و لهذا از  
 پیشتر بر این رحمت مغفرت سبقت قرار داده رحمت و محبت فرموده و الحمد قرار داده حکم کرده که ما  
 ارسلنا الی الاوجه للعالمین و پس از شفاعت شافع الذین من است شفاعت زوجه استغاثه

باید کرد که یا حبیبی که خدایت را می بیند ما لعن کنی رسولی که مستند است به انحراف و انحراف  
 خلوت است و بدست و افتاده بهر حال باشی عین یات بخاطر نقش بسته محو تصور و تفکر باشد که خود  
 انابت و مذمت و بجا و شتر ساری عرض حال خواهد شد و کاش آنوقت معین الکریم التجدد و الفجر باشد حال  
 و وجدی و لذتی که خواهد یافت و لشعرا و انست بین تصور و انابت اگر خواهند مرا قبله نام  
 نهند یا محاسبی که بیند یا تفکر قرار دهند برای ایندگان نفس جزو بحث غرق معاصی بهارین تفکری  
 بخاطر این شیند هنوز از خود می گنج است که بفکر عجاایب و قدرت و بجا و تحریف غرق بشم که بجز  
 حیرت و شوق و دره بجاتی نمیرسد کار افتاده گفته شد چه شبها نشسته دین بریم که حیرت گرفتار شوم  
 که نم بتفکر و در فی خلق السموات و الارض صفت حال شان و ما خلقت هذا باطلا  
 وقت و قال شان است قبل از چنین تفکر و تصور و تجرید و توشیح ایمان هم شرط است یعنی دل در چنین وقت  
 خود حاضر است لاجرم حضور قلب و تقابل و نظیر معنی باشد که از او را ما نوره حاصل آنحضرت صلی الله  
 وسلم الله صراط السموات و الارض عالم الغیب و الشهادة  
 ذوالجلال و الاکرام فانی اعلمد البیک فی هذه الحیوة  
 الدنیا و اشهد لک و کفی بک شهیدا انی اشهد ان لا اله الا  
 انت و حدک لا شریک لک لک المملک و لک الحمد و انت علی  
 کل شیء قدير و اشهد ان محمد عبدک و رسولک و اشهد  
 ان وعدک حق و لقاؤک حق و الساعة آتیة لا ریب فیها  
 و انک تبعث مرسل فی القبور ه باقی تصحیح این که دراز است و رفقه  
 ظهیر الایمان واضح تر است از خجالتوان دانست که در بین حیات دنیا توشیح  
 و توحید ایمان شرط است تا وقت اخیر کافی و معتبر باشد و الا محض در عین وقت احتضار



فانه نمی شد که فلم یکن یمنعهم ایما نهضم لما را و با سنا آمده است و آنچه در تمام  
 محاسبه نفس بقیه من نوشته اند که همه افعال و حرکات و سکات متعاقب خود را نگاه کنند که کدام کدام از  
 ترک اوامر و ارتکاب سنای در تمام مدته اعمرواق شده است تا ببلانی و کفارت و تفتار آن مشغول  
 شده تدارک نیابد و اینجاست که عذر کرده میشود و بچگونه به جای نیسید اول علم و احاطه بر تمام معاصی خود  
 دوم تدارک تلافی آن شوار تر سوم اگر بر عزم خودش فی الحکله بکفارت استغفار تدارک هم نمید  
 راجای خود عزم فاسد شود که از عهده معاصی در بری پاک شده ام من تصور غرور نفس کار خود کند  
 و آن مرتبه عجز و ذلت و انابت از دست می رود و کار مشکل می کشد که فلا تتركها انفسک هو علم  
 یمن اتقی و هم از اینجا است که میفرماید فمن یزین له سوء عمله فوا حسنا اندکی لحاظ  
 باید کرد که از بچگونه جسم او حق چنین خالق بی نیاز گمان بدینی چه میهند خود را از عهده حقوق او  
 بری میدانند چنانچه قیامت ناگزیر چنین مقام بنجر عجز و بیجاری و اعتراف توبه انابت بهار صیت کار  
 شتر از گفته برینستان عجز و سکینت به طاعت نخستینیت لاجرم در مقام تاب  
 که در حاضر است گناهان بجز حساب و العمر را یاد و شمار و حساب کردن در ذکر و تدارک کفارت فدا  
 کار بدشواری انداختن اوقات خود و ابریشان ضایع کردن نمی نماید و در کعبه نماز که بصیرت نشانی  
 بدلیها خوانده میشود که صدق قول للصلاة صدق و مایه صدگونه حجاب پس ناگاه چه  
 که خود گناه است اذا قاموا الى الصلوة قاموا کساکی المصدق حال مردم است و ستمو  
 که بهر کار دشوار که آهسته آهسته عادت کرده شود آخبر دلها سهل و ترکان شاق و گران باشد تا آنکه  
 مثل فیهون و تمنا که ابتدای آن تلخ و ناگوار و مایه اعضا شکنی بلکه بهر قائل است مگر بهر گاه آهسته آهسته  
 عادت میشود بدن آن قرار می باشد و گذشتن بر شاق و گران نمی نماید بخلاف نماز و فرائض که توبه  
 بحکم لا یكلف الله نفسا الا شغها به چگونه شقت و دشواری نبوده است بلکه مایه آسایش



از توبه و استغفار معاف نمیشود که حق تلفی بندها است و خلاف علت اگر حق دیگری از سر تو  
ساقط فرمود آخر ترا هم بر کسی حتی و دعوی و خصومتی بده باشد انهم واجب الابطال می شود و در صورت  
حق تلفی همه بندها را از هم می آید این ظلم بر عباد است نه داد وستانی لاجرم در مقام اگر انسان بهر معامله آید  
چندان شوار نمی نماید و امتی این چون ادائی حقوق الله محال نبوده است بجز توبه و استغفار چاره بنا  
اندگی خوش معاملگی و راست باری ترک نفسانیت شرط است کسی از بندها که با چنان کس خاصیتی  
نی باشد و اگر تقاضای خیر نفس کسی چنان خوش معامله خاصیتی بجا نمود آنرا خود عند الله سماعت نبوده  
و در حقیقت **ق** الدین اهل عیال ذوی القربی و ذوی الارحام دوستان مساکین برادران و یمن  
که تفصیل آن پس از است آنچه قدر و قدر کتب نوشته اند که اگر کسی ای تواند شد مدت العمر نوع  
بدان کفاف نتواند کرد جان سخن باین قدر پس است که بد معاملگی و فریب و دغا و خلاف و عداوت با کسی را  
نداشت آید و از خود و اما مکان کسی را بر نیاند و بقدر استطاعت مقدور خود و مراعات پاسداری  
حفظ مراتب یک قدر حال و ملحوظ و از خود راضی آورد و عند الله و عند النفس عند الانصاف  
امر از کسی شرمزنده نباشد مطلب حاصل است بر اینهم اگر از انصافها کسی را بشناسد که چه چاره  
و آمدنی و مایه بصاعت و تنهایی بخشیدند و چه از غایب و ترک گفته خط غلامی بمن نوشته داد و بچوختا  
و حقوق و تکلیفات هیچ جا سماعت نیست که داخل حقوق عباد نبوده است باقی آنچه بر حقوق والدین است  
کی از کسی ای تواند شد بر فقط رضا جوئی و طاعت و آن چهارگان رضی و خوشنود اند که از ازل  
محبت تو چنان لبائی شان و گرفته است که بر اکثر شرارت هم راضی می شدند در صورت طاعت و رضا  
تو کی فردا دست فحاصمت بمن تو خواهند زد و سوختن جگر باره خود و برون کی پسند و گوارا خواهند کرد و بر  
اگر خلاف شمع اطاعت خواهند فلا کفایه آمده است کسی که حق تلفی و بد معاملگی و بد خویش  
داد و دی کسی ده یا فریب البته از فحاصمت مواضع این شایسته بچوختا و راجع بقضای دیگر است اما





شانه تا وقوع فعل بظاہر بر خیالات نفسانی محاسن می افتد و نخواهد بود زیرا که این حکم شریعت ظاہر  
 در دنیا است که اگر کسی ده قتل کسی بخاطر گذراندن تا وقوع نیاید و محض اراده قلبی عند الشروع حد قصاص  
 بر او لازم نمی آید مگر آن عالم بذات الصدور که یکت ه بر و مخفی نبوده است چنان می نماید و آن تبدیل  
 صَاقِ أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخَفُّوهُمُ بِمَا سَبَّحَهُ بِهِ اللَّهُ لَاحِرٌ مُّذْكَرٌ صَلَاحِ أَنْ مَرَضَ نَفْسَانِ ضرورتی که  
 از موجد آن نجات نیست آن مرض نیست که بگاه انسان که ام کار خیر از حسنا و خیرات و سیرت و عبادت  
 و اتفاق هر چه شد صادر شود و لا محاله بر دلش میگذرد که هر کار خوبی نیک و ده ام و پنج خیال بجا بر آید  
 نبوده است بر گز اختیار نمی ارد که همچو خیال تصور در خاطر خود آمدن بدگر آنکه فوراً فهمیده و ناو شم  
 با استغفار و استعاذه از خاطر دفع کند و آن حال چنان دل می نشیند که خوب کردم که ناو م شده است  
 کردم هر گاه همچو خیال آمد همان مرض پسندتی تبدیل صورت بخمان موجود و کار خود کرد پس دو صورت  
 از این مرض و دینی نجات نیست بعضی ما و عبادت و خیرات حسنا بسیار و اخفا و حیل میکنند تا کس بیند  
 و نه اند که ریا یافته شود و ظاهر هم عامیانه می زند تا کس گمان نبرد که عابد و متقی است تا اینکه عبادت  
 در پرده گناه می پوشند چنانکه حضرت امام بصری علیه الرحمه در ماه مبارک رمضان جوانی را  
 شناسی را به سفر بر لب یادید که نشسته شراب دست و آمد و در خوشی که بر جبهه جرمه از ان می کشید و پوها  
 بر لب خسار امر می زند و او عیش و نشاط و ناسی و نوش آن ماه رمضان میدهد و از بلند میگوید که یونانی  
 اَمَّا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِي آنحضرت بر خاطر خطره وارد شد که بدتر از نیکوتر کسی در عالم بوده  
 باشد آنحضرت در همین تصور بود که یکبارگی چه می بیند که شسته بدر یا غرق میشود و سرکه کس از ان کشتی بدر یا  
 افتاده دست و پایی زنند و قریب المگر اند که دفعه این در صورت غوطه بدر یار زده دو کس از ان ورطه  
 عینت مجاهده تمام بر آورده بر کناره رسانیده لکاهی بجانب حضرت حسن بی علیه الرحمه نیز نموده گفت  
 که ای غافل بصبری من که از بهر تیر ام دو کس بطور کمی ویدنی زده از غرق بر آوردم تو که از سن بهتر

یک کس تو هم بر آرد و خود معلوم است که روزه و سفر قضا آمده است و چه ضرورت است در پیش  
 نمر باشد و چه حال است که این طفلک بر من نباشد و ای کلام الله که می خواندم کلمه کفر دانسته مضمون انکار  
 و عداوت دل و آراسته بگمانها میبکشی مگر در کلام الله خوانده که در وادی این شجره طور حضرت موسی علیه  
 السلام چه آواز آمده بود آن آیه را کلمه کفر دانسته گمانها کرد می در قرآن خوانده که **إِنَّ بَعْضَ الظُّلُمِ**  
**أَنَّهُمْ وَخَوَانُهُ** که **إِنَّ الظُّلْمَ لَا يُغْنِي مَنِ الْحَقِّ شَيْئًا** که همچو بگمانها بخان بر مراد است این حرف  
 گفته و غوطه زده آن غرق می شود بر کنار رسانیده عجزی و انموده غائب شد **الْمُدَّعَاةُ** بعضی و همچنین  
 گناه عبادت می باشد و در چنین حال هم آن ض نفس را گنجایش باقیست بدل میتوان گشت که خوب است  
 باخفا کرده بر خدا حسان کند ام که کس را خبر نیست همین که چنین لیل بخاطر گذشت نفس کل خود کرد و اگر نشسته  
 استغفار و استعاذه نموده تا همان ض بصورت دیگر تبدیل شده کار خود کرد و چون هیچ حال از یک حالت  
 لاجرم علامت چنین کار است بنای من ض اصل منقطع شود و اصل وجودش باقی نگذاشته آید گنجایش  
 تغییر و تبدل مرض باقی نباشد پس علامت قطع بنیاد من ض نیست انسان هر حال بدیده بصیرت و انصاف در خط  
 خود ملا خط کند که هر حسنت و خیرت عبادت ریاضت و انفاق و غیره که میکنم که خود و مطلب خود و غرض و فائده خود  
 آن غنی بی نیاز را بر وای حست و عبادت من حبست که ام غرض و عبادت من متعلق است و الحق که در حقیقت  
 همین حال است گفته شده عبادت و حسنتی که هست اتفاق برای خود همه باشد مطلق برزاق  
 بنیم از بد برزق و اجر حمت است و گریه برود و عویم ناستحقاق پس که همچو خیال در هر آن خاطر را  
 کرد چون بیان واقعی است فوراً بر دل خواهد نشست محیط خواهد شد که کار افتاده شیرازی فرماید  
 منت منه که خدمت سلطان همی کنی منت پذیر از تو که بخدایت داشته است هرگاه همچو مضمون را  
 بر خاطر مستولی مسلط ماند باز گنجایش در دل آن مرض نفس کجا ماند که کار خود می کند کار دیگری بود  
 چنان نهد من عمل صایحاً و فلسفه لها ما کسبت و علیها ما اکسبت اینک حال

عبادات و حسنات است که کار خود میکند زکات و مقام منت پذیرد است منت گذرنی نهم از جانب او  
 مزید فضل و ترقی ملاحظه کردنی است که همه حسنات و در حقیقت فعل خداست که مَا أَصَابَكَ مِنْ  
 حَسَنَةٍ فَمِنْ اللَّهِ عبارت ازین است بمقابل این همه افعال و سیئات از جانب نفس خود است که مَا  
 أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ پس درین صورت راه معامله و شرط انصاف این است که  
 بر فعل نفس سیئات است نفس را بدل و مکافات سد و جبرتنا که فعل او است نفس را مستحق اجر و ثواب  
 یعنی چه که فعل نفس بوده است از اینجا که مال فضل و جبرتش توان رسید بر فعال حسنه خود نفس جبر و ثواب  
 می بخشد و چه ثواب عَشْرًا أَكْثَرًا اقل مرتبه او است و بر سیئات که فعل نفس است بر گونه عفو  
 و انعام و در گذر است و صورت توبه استغفار و توبه عفو و مغفرت همه سیئات بحسنات بدل می نماید  
 که می فرماید لَا مَرْتَابَ وَأَمِنْ وَعَمَلٍ عَمَلًا صَالِحًا وَلِيَاكَ يُبْدِلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِكَ تَهْجَرُ  
 حَسَنَاتٍ لاجرم هر گاه اندک تصور بخود مضامین بدل نموده شد فوراً بر خاطر جامی کند و نشود  
 که به واقعی صبح و بدی است چگونه بردن نشیند که از دل خود بخود بر آید بدی من یکدم از افق نظر  
 توبه می بخشد که گوی خود کنی اجرش من چند موعود است که با عدل است فضل و حلم و عفو و  
 محض است همین لطف که مهابت مرا گستاخ فرمود است پس حالیکه بهنجو خیالات تصور او  
 بر دم و بر حال خود مستغرق اند آن ض خود بینی و خود پسند که مضر و دوا از غر و نفس بود که گنج  
 مانده بنیاد او از اصل قطع شد بر کل اوئی کنم بلکه کار خود میکنم و او هم کار من باین لطف رحمت میکند  
 کَمَثَلِ حَبَّةٍ أَكْبَدَتْ سَبْعَ سَائِلٍ فِي كُلِّ سَائِلَةٍ مِثْلُ حَبَّةٍ طَلْمِ لَيْسَ كَالْعَجْوِ خِيَالًا  
 بر نفس قرار گرفت و نفس هم صبح و بدی دیده بر خود پسندیده انصاف تسلیم کرد آن ض خود بینی و  
 خود پسند قطع شد و نفس هم بر حساب آمده تا اثر شد و چنین حال آن خیالات نفس که  
 بالا مذکور شد بردن را کشید و قدرت حق و لطف لذت این حال این مقام ملاحظه کند که هر چه حفظ



و جدائی در پی بابا ناینگه آنقدر مجود و الداینست بوده درین مستغرق و مست خواهد شد که تمام لذات دنیا و  
 مایهها حتی که جنت جور و قصور هم در نظر بندش نخواهد آمد از اینجا است که گفته اند سه اسبیرت بنانده و گشت  
 ترا چه عیشهاست که در ملک جان مهیا نیست چنانچه صوت سناجا این مقام که با جدا در چنین وقت چه گفته  
 و چه مناجات کرده آید چنان بجزایر نیت که یارب یارب یارب بنکام محاسبه و بکاری بندگان  
 سه وقت خاص معین یکی هنگام سکرات دوم وقت ال کبرین سیوم روست در بین سه جان نفس را  
 عذر بخود می طلبد پس تو ایمان تو را بر این قات معتبر و نفس گنجایش و مهلت لاح و تدارک باقی  
 نیست که اگر اعمال در این وقت قطع میشود اختیار اعمال بر سر بی یک تهممت حاج زندگانیست پس لا محاله  
 همین وقت حال کدام وقت است که گذشت و در این امید حبیب ما قات مضی و ما سیتا  
 فَاِنْ قَوْمٌ فَاعْتَمِدُوا الْفَرَصَةَ بَيْنَ الْعَدَمَيْنِ آه آه بوقت حال که اینهمه عذرات قطع اند و  
 هم باز ایمان هم قبول نفس را نیز عذر سبب بن بخود می نیست مهلت وقت هم بر این خیرات حسنات  
 بافت بخوبی حاصل که اجر اعمال منقطع بوده است و چنین حال و چنان وقت که بجانب اعمال خود نگاه میکنم  
 ره بجائی نمی برم چیرم چکنم حال خالص و مقربان که مصداق لَاحُوتٌ عَلَیْهِمْ وَ لَا هُمْ یُخْرَجُونَ  
 بوده و درین مقام چنین بود که عاجز و مضطرب و دست پاچه شده فریاد کنندان است بدامن جدی که ده فریاد  
 میکنند یا حَبِيبُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ بَدِئْتَ الْخَلْقَ أَنْتَ الْوَاحِدُ الْمُضْطَرُّ عَاجِزٌ شَدِيدُ اسْتِغَاثَةٍ  
 عَرُودَةُ الْوَقْتِ زِدْهُ اسْتِغَاثَةً مِی کنند که اسْتَغِيثُوا الْعَاجِزَ الْمُضْطَرَّ الْخَلْقَ چنانچه چو حال همچو مقربان  
 خواص درین مقام نیست پس ای همچو محکوم نفس در چنین حال چه حال سخن و چه مناجات است مگر  
 اینکه دست استغاثه بدامن همچو استغاثان خاص زخم زیرا که دست شکسته خود را لائق این بنی  
 نه تا آن اس جلال ساسی داشته باشد الا اینکه سلسله بسلسله بجائی که شسته شود دست استغاثه  
 زخم حاشا که نفس خود را لائق این هم نمی یابم که لَا نَسْأَلُ عَلَى نَفْسِهِ بَعْدَ بَرَاءَتِهِ بَارِئاً بِرَبِّهِ

بحال آخر کار بجان منتهی میشود که هر قدر گناهان من زیاد تر و عفو آن ظهورشان توالی زیاد تر  
 ناگزیر بعد توبه و استغفار جز این چاره نماند که همین جنس عصیان را به تمنائی تقدیرش  
 پیش کشیده فریاد میکنم که چه جو محض از بی اظہارشان عفواری برای جسم  
 و خطا خلقت بشرا باشد بهر قدر که گناهان من زیاد تر باشد ظهور مغفرتش هم زیاد تر باشد  
 چه بر گناه شد اظهار مغفرت موقوف ضرورت شد که سوچی توبه هم نظر باشد و گرنه توبه  
 که مغفرت بدان ماند ز حاقتم هم مقصود است تر باشد بعد از این اشعار مشهوری که منسوب  
 این هم لا اوتیتم الله فی حق احدی الا ان یسأل عن ذنوبه و یسأل عن ذنوبه و یسأل عن ذنوبه  
 ای که توفیق توبه هم از دست بی تو آید از من چگونه درست من ضعیفم نفس خود مغلوب  
 صَعَفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ مِنْهُ مَجْبُورٌ اخْتَارَ تَرْتِیلاً لَفَعَلَ لِلَّهِ مَا لَيْسَ اَوْلَاهُ  
 فعل هم از تو اجر هم از تو عفو هم از تو جز هم از تو عمل توبه را بدو توفیق  
 بنال بعد از این ره تحقیق من خود عمل کن ز دست من روز خوش کن آرزو از جزا و سیر  
 هر سوالی که میکنم از تو من اینهم توفیق هم از تو شهب کُنَّا مِّنْ لَّدُنْكَ یَا وَهَّابُ  
 تَبَّ عَلَيْنَا اِنَّكَ الْغَلَّابُ المَدْحَاءُ که چنین مقام بعد اینهم غور و تأمل جز این باهی و  
 سبیل نظر نمی آید که بمن تن خود را بجز و بیچارگی و درماندگی در داده محو استغفار و انابت  
 و ندامت شد که صاحب حال میگردد برین آستان عجز و مسکینیت به از طاعت و شکر  
 بینیت مناجات اخلاص و بی تقاضا نیست فلیف انا و انت اگر نظر معنی خوانده خیال کند  
 که حال عجز را با جلال و بی تقاضا جان هست فلیف حال فی الحال اثر می حالی پیدا میشود که  
 من دانم و دیده تر من مصرع اول آخر بالا بجای خود مرقوم است یا حَبِیْبُ  
 اَلَا هُوَ خَدَّیْ بَدِیْ مَا لِحُجْرَتِیْ سَوَّلَتْ مُسْتَنْدِیْ کُنْ رَحِیْمًا

لِيَدِينِي وَاسْتَفْعِ الْوَرَى إِلَى الصَّهْبِ فِي عَيْدِ عَزَائِكَ لَيْسَ فِي الْمُلُوكِ  
لَعَلَّ ذَلِيلٌ مُعْتَدِي اِغْتِصَابِي سَوَى جَنَابِكَ لِي لَيْسَ يَا سَيِّدِي  
إِلَى الْأَحَدِي صَلَوَاتِي عَلَيْكَ فِي الدَّارَيْنِ كَانَ مُجَاوِرًا عِزَّ الْعِلَادِ  
وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ طُرّاً وَعَلَى إِلَهِي الْأَبَدِي وَعَلَى أَصْحَابِ كُلِّ مَجَامِعٍ  
مُتَجَمِّعٍ الْهَدَاءِ وَالرَّشْدِي وَعَلَى التَّابِعِينَ هَمَّكَ نَوَائِحِي  
السُّلْدِ كَلَوْتُهُ اسْتَعِينُوا الْعَالِمَ مُضْطَرِئِينَ إِذْ نَلَّكُمُ إِلَى الْمَدَدِ

حاشیة طبع زاده مصنف عالی طبع احمد علی علیه بعد علمه علی غفوه بعد قد تم  
و علی نعیایه الشریعه واکه الکامله سجا که لایعلمنا الا علمنا انک انت العظیم حکیم جبار فرمای مضاد ذکر مقام  
عالم عالم الاسلام اعلم از بان قلم خیرین العظیم بعد طبع و کون خیر از انجا که جویندین بدلهای مضاد و ان علی قدر لایعلم  
در هر حال خطو میکند و چون مضادات فی نفس کبر جاسو جویر که شیطان معاونش عقل سلیم معاون و از ازل است  
و حضرت عشق هم در برده حسن صورت در مجاز حسن سیرت و حقیقت کثرت روح و نفس ناست و دهان کی را دعا کرم حقیقت  
بقام شمس نیز و منور می باشد این کرمی ای مقام مجاز ترقیس فرماید آید و بدین جلیل از مقام اطراف المستقیم شریعت و دورا  
بر آورده در بعضی خط می اندازد لاجرم بنا بر ادا و روح و حفظ لغت و کج و طریقه سواد تبیل که در علم اخیرین فی صله مضاد و در ازل  
مستند شریعت نبوی صلی علیه و سلم شرف مضاد بر قدر نفس شریک و گامی باشد تاریخ و نفس عقل اربعات محمود با ذکر  
طریقت حقیقت معرفت ثابت قدم شسته بمنزل مقصود رساند از انجا که سهو خط از لایم شیری است لاجرم التیله ناست  
چنان است که حکیم خدا ماصاف و عاقل بر سهو خطای کتب و مصنف نظر نموده نظر بر بعضی کتب نزل بگذار جلا زور در انرا و  
مروا بالتوم و کما ابرح انما الوقت که بنا بر استدراک خواستش است با معنی بنجامه میرده و طبع او ده گزیت که بنوعی جمع حسین گز  
کوشی غلام حسین کجین به تمام با جرایم شریخ فخر بن جلاله علیه السلام کتب گزین شده اند و صورت استعد و دوست  
صاحب دلان روزگار است انکه با شرافت طبع صاحبان اسطوار باب الطبع بعضی خدایا مدگر کار بر دلها  
بر و کهای حاصل ان گامی کنند ضیافت طبع صاحبان اسطوار باب الطبع بعضی خدایا مدگر کار بر دلها  
چون بحال می باشد که دل جریع باشد و این با اختیار کس نبوده است انچه در احکام لغت مضاد و در سیر شده و نموده  
نفس روح هسته ما تو یقی الا بالسد و الیه التوفیق نقطه

یا چیر

کمت

تاریخ های طبع کتاب معرفت مملو طبع زاد کاربرد اران مطبع او در کتب

تجدید نسل واقف و مؤثر فی جلی نشی محمد حسن علی صاحب متخلص به ساس

جناب عظمی حضرت	کما شس برون ارجایی بود
سپهر سخن راست ماه متیر	در ششده بل آفتاب بود
حسب اهل سخن بلکه معجیان	که سر شعر او انتخاب بود
چنان نظم و شعرش بوقل	که لفظ طبعی کتاب بود
چنان عالم علم دین را رویت	منصف محمدت خطا بود
تألیف که سداست با نفس روح	درین باب از وی کتاب بود
درین محکمۀ نص و حدیث	نه هرگز سوال و جواب بود
مراقبه قضا و قدر نام است	که مطبوع بهر شیخ و شاعر بود
چنان گفت ساقی ز تاریخ طبع	قصه او قدر لاجواب بود

وله

درین مانه رفیع طبع شیر شایع	رساله بحقیقت شده رقمی مثل
بدریه مصراع تاریخ طبع ساقی گفت	که این مرافعه با دوامک قلمی مثل
تثبته طبع صاحب طبع لطیف سید محمد	برایم عرف میر و میر علی صاحب خوش نویز

طوقه شری و بیان گفتگوی خاضعین	حق و روح و نفس آن شخص مثل القمر
شیخ قادر بخش تاجران بهر ان مهتنام	طبع کرد اندید بهر انتفاع خاص عام
گرتوید آری حیف اندیشه تاریخ او	این سحر کامل به انضای الاله اندک بود
صفای بیجا حبیب ساسید عطا حسین	صاحب خوش نویس خالص عطا

در علم مکاشفه مفاات طبع میر	نثری است عطا صورت آینه صاف
خوش صلیق طبع زو بر آن قادر بخش	سجده خصال و حمده او صاف
عکس افکن طبع من طبع سرب شده	نیکو است مرافعه بعد انصاف

تاریخ طبع کتاب معرفت مملو طبع زاد کاربرد اران مطبع او در کتب

شعری قابل از متفکره حافظ محراب صاحب شش نویسنده مختص

جسدا فکر تازه کار نهیست	بسمه الهام و واردات صمیم
بوش اسلوب طبع گردیده	خوب و مرغوب طبع گردیده
سال تاریخ طبع امی یافت	گفت دل کلیه قصه و قدر

فکر عظیم النظیر امیر خان صاحب مصلح سنگ مختص امیر  
نکار نامه تازه رشم قصه افت  
امیر صبه عمر تاج طبع و بی شوب

و کا و کانه همه دکا میا نجی قد استین صاحب معین صحت مختص  
طهر شری قبول ابا بجا باطن نمود انشیا  
رشته کجا بداعت خاتم المی یکتا مولوی محمدمحمد رضی صاحب طبع

بقا موجب ایمانی حسن باریب	که هست خم بود و سستی حفظ الغیب
بنام نامی او مجمع و لفظ جلیل	نخست محسن قنای عیسی است تالیف
لطیف طبع و شکفته بیل چندان و	بود مرغ و مرغبان بیان سیرت
سخن و ریت فصیح و بلیغ کامل فن	بمه متانت و شوخی و نازکی بسخن
اگر چه موطن او شهر تکیه بود	ولی چو نقش از نو نامور نگین بود
سن تمامی طبع رساله نیکو گشت	درین خصوص حصول رضای مست
عجب سائله بی مثل مشعر عرفان	که مشتهر قصه و قدر باشد آن
مکاشفات ضمیر و بیر الانشا مست	مثال خضه برایت بخلاق فرماست
لحمی و بر عطار و نظیر باینگین	ظلمت وین متین تا هم ظلمت الدین
نکست حسی پیش از شمار قاجار شش	طبع آن همه منت گزرا قاجار شش
مغرب که مسطور بوده اند دران	سناست سن طبع درین عین

در علم معرفه کمال این بود  
مضرب حریف این بل این بود  
مرفه افعیت قصه و قدر  
تاریخ طبع انصاف و کفایت



ف ۲۹۷۵۲

CALL No. { ۲۳۳ م ق } ACC. No. ۲۹۹۰

AUTHOR طبر الہی خان

TITLE محکمہ قضا و قدر

ف ۲۹۷۵۲

۲۳۳ م ق

۲۹۹۰

محکمہ قضا و قدر

Date	No.	Date	No.



**MAULANA AZAD LIBRARY**  
**ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

**RULES:—**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

